

تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

آينده در قلمرو اسلام

وَتَرِيدُ أَنْ تَمْنَعَ عَلَى الَّذِينَ أَسْفَغُوا فِي الْأَرْضِ
وَنَجْعَلُهُمْ أَثْمَاءَ وَنَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ

۳۲

نوشته: سید قطب

ترجمه: سید علی خامنه‌ای

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخنی از مترجم

گرایش عمومی مردم ما - بویژه نسل جوان -
به مسائل مذهبی، و علاقه‌ای که به فرا گرفتن و تحلیل و تحقیق
هر چه بیشتر آن نشان میدهند، نویسندی است باینکه همراه
با رشد آگاهی عمومی، موقعیت دین نیز رو به آشکار
شدنت.. و شاهد صدقی است بر این ادعای اسلام
نه تنها با دانش و خرد مخالف نیست، بلکه چون بازیافتن
موقعیت واقعی و جهانی شدنش، در گرو علم و اطلاع
جهانی است، پشتیبان و مؤیتد آن نیز می‌باشد.

در چنین موقعیتی، بیش از همه، بر رجال دینی و طلایه‌داران مذهب است که از این خواست طبیعی، بنفع مقاصد انسانی خود، بهره گیری کنند و برای این‌منظور، در وضع خود تجدید نظری بعمل آورند و برطبق این تقاضا، متاع ارزنده‌ی خویش را با وضعي مناسب و بشکلی کاملاً نو، بیازار افکار عرضه دارند.

امروزه، با توجه باین‌که فلسفه‌های جدید و تئوریهای فریبینده و خوش ظاهر، در همه جای جهان، افکار نو اندیش را بخود جلب کرده و به وضعي ماهرانه، قوای معنوی و مادی را در اختیار گرفته‌اند، نمیتوان توقع داشت که مکتب ما – با همه‌ی اصالت و امتیاز – در همان لباس قدیمی بتواند غریزه‌ی فوطلبی جهانیان را اشباع کند و حقیقت درخشندگی خود را – که کهنه‌گی بردار نیست – به بشریت بنمایاند.

برای ما جای تردید نیست که اسلام، با قدرت و نفوذ طبیعی خود، بالآخره بر اورنگ حکمرانی جهان خواهد نشست، و اشعه‌ی جانبی‌خشن خود را تا اعماق تاریکیهایی که بشریت گرفتار آنست خواهد فرستاد، و قدرتهای مهاجم را خواه و ناخواه، مجبور بعقب‌نشینی خه اهدساخت و آخرکار، سربلند و پیروز، جلوه‌گری

خواهد نمود. ولی با اینهمه، آیا جائزست که آینده
موعد اسلام، بهانه‌ی تنبی و سهل انگاری ما شود و ما
را از وظیفه‌ی حتی و اهمال ناپذیر مان باز دارد؟..

بطور مسلم، این آینده در صورتی قابل تحقق است
که جهان بشریت، اسلام را بشناسد و از مقررات سازنده
و زندگی بخش آن اطلاع یابد. فقط در اینصورتست که
آنرا خواهد پذیرفت و طوق اطاعت‌ش را داوطلبانه بر گردن
خواهد افکند.

حقیقت آنست که اسلام - با همه‌ی وسعت مرز
کنونی - دینی ناشناخته و غریب است و علیرغم آنچه
برخی ساده‌دلان، به تبعیت از تبلیغات دشمنان
می‌پندارند، اقامه‌ی مظاهر آن در داخله‌ی اجتماعات
اسلامی، نمی‌تواند دلیل شناخته‌شدن و ادای حق آن
باشد.

در داخله‌ی اجتماعات اسلامی، اکثریت مردم مسلمان،
هنوز اسلام را عبارت از تشریفات و مراسمی بی‌ارتباط
به زندگی میدانند و از مبانی اساسی آن، که قسمت اعظم
این مکتب زندگی‌ساز را تشکیل میدهد، غافلند.
هنوز این آئین‌الهی را شاعر - آنهم شاعری بی‌مغز

و نه نماینده‌ی واقعیات - گمان میکنند و از اصول اسلامی
بیخبر و بی‌اطلاعند.

هنوز نتوانسته‌اند بپذیرند که اسلام، بر نامه‌ی
زندگی است و تنها عمل به قسمتی از مقررات شخصی
آن کافی نیست که عمل‌کننده را در شمار مسلمانان
درآورد.

بدون تردید، این بیخبری و انحراف، امری طبیعی
نیست و اگر هم از آغاز بطور طبیعی بوجود آمده باشد
بطور قطع بعدها دست پلید دشمنان، با نقشه‌های دقیق
و ماهرانه آنرا تقویت کرده و مسلمین را از واقعیت اصیل
اسلام بیخبر نگاه داشته است.



پس از پیدایش انقلاب صنعتی و رشد کارخانجات
معظم و تکنولوژی جدید در اروپا، غربیان چشم طمع
به نفت و سایر مواد خام زیرزمینی - که در کشورهای
آسیائی و افریقائی بدوفور وجود داشت - دوختند.

آنها به معادن کشورهای شرقی برای بهره‌برداری
از مواد خام، و به زمینه‌ی تقاضای آنان برای فراهم آوردن

بازار و تأمین فروش مصنوعات خود نیازی مبرم داشتند،
و این نیاز شدید، مستلزم آن بود که این سرزمینهای سرشار
از منابع طبیعی را به تصرف در آورند و یا اراده و اختیار
آنها را به هر شکل ممکن در دست گیرند.

.. و این ضرورت بود که مسئله استعمار را بوجود

آورد.

از آن تاریخ، دست اندازیهای غاصبانه‌ی غریبان
به مالک شرقی بصورتهای گوناگون، آغاز شد،
و میسیونهای مذهبی، کمپانیهای تجاری، وام‌های دراز
مدت، کمکهای بلا عوض، مستشاران نظامی و... به این
کشورها سرازیر گشت و این کشورها را تیول اربابان غربی
قرار داد.

طبیعتاً، دولتهای مهاجم که چشم طمع به -
سرزمینهای غنی و سرشار شرق دوخته بودند،
میباشد در او لین قدم، قدر تها و نیروهای معنوی‌ئی
را که در داخله اجتماعات شرقی وجود داشت،
در هم‌کوبیده، هر عقیده یا روحیه‌ی اصیل را که
ممکن بود روزی بصورت حربه‌ای مؤثر، علیه منافع
آنان بکار رود، از میان این اجتماعات بردارند.
در کشورهای اسلامی شرق، این نیروی معنوی،

چیزی جز اسلام نبود..

زیرا اسلام، با تعلیمات ویژه‌ئی که به مسلمانان تلقین می‌کند؛ از همه‌ی امت‌ها و جمیعت‌ها برتر و بالاترند؛ آنانرا حزب خدا می‌نامد و حزب خدا را تنها حزب پیروزمند و رستگار معرفی می‌کند؛ بآنان می‌آموزد که در برابر دشمنان و ملل خارجی، شخصیت و استقلال خود را از دست ندهند و از اظهار ضعف و زبونی در برابر دشمنان پرهیزند؛ و نوید میدهد که آخرین امت و دردست گیرنده‌ی سرنوشت جهان و جهانیانند...

و همچنین با احکام انقلابی و حرکت آفرینی همچون وجوب جهاد و فدایکاری در راه حفظ و توسعه‌ی دین، و وجوب امر بمعروف و نهی از منکر، و وجوب همبستگی و اتحاد، و ممنوعیت کملک بدشمنان دین، و لزوم شدت و خشونت در برابر آنان...

..با این احکام و آموزش‌های حیاتی و برانگیز اندده، دشمنی بزرگ و آشتبانی ناپذیر، برای استعمار گران به حساب می‌آمد و نقشه‌های آنانرا نقش برآب می‌ساخت. لذا طبیعی بود که در صدد برآیند این فیروزی معنوی را از ملل شرقی سلب کنند و این سلاح بر قدره را از آنان باز ستانند.

اما از طرفی، قلع و قمع یک عقیده مذهبی که در طول چند قرن، در اعماق روان ملتی ریشه دوانیده است، کاری نبود که با آسانی و در زمانی کوتاه، صورت پذیرد و حتی ممکن بود که چنین اقدامی از طرف دشمنان، احساسات مذهبی مسلمین را علیه آنان برانگیزد و نقشه‌های آنانرا - که جز در لباس دلسوزی و مهربانی قابل اجرا نبود - خشنی سازد.

بنابرین، بهترین تدبیر آن بود که ظواهر و تشریفات چشم‌گیر و پرسرو صدای اسلام را حفظ کنند ولی جنبه‌ی انقلابی دین و تعالیمی را که موجودیت واقعی دین بسته با آنهاست و جامعه اسلامی را برسر راه تجاوزات آنان قرار می‌دهد، از دین بگیرند و دین را بصورت موجودی بی‌تأثیر و مهمل و بی‌تفاوت نسبت به دشمن استعمار گر درآورند.

اینکار، در حقیقت همان هدف نهائی آنان یعنی نابود ساختن دین را تأمین می‌کرد با این تفاوت که اولاً احساسات دینی افراد را ارضاء می‌ساخت و مانع شوریدن آنان بر استعمار گران می‌شد، و ثانیاً ظواهر دینی و تشریفات میان تهی و پرسرو صدای دین، می‌توانست جلو نفوذ سیاستهای دیگری را که بطور علنی، نابودی مذهب را سر لوحه‌ی برنامه‌ی خویش قرار داده بودند، بگیرد و خلاصه حربه‌ای

در دست استعمار گران باشد. و بعبارت دیگر: با این نقشه،
دین را که دشمن سر سخت آنان بود، حامی و مدافع خویش و
سبری در برابر هجوم رقیبان خود ساختند.

این تدبیر ماهرانه، بمرحله‌ی عمل درآمد:
روزیروز بر جلوه‌ی تشریفات دینی افزوده شد؛ مساجد
و محافل و ابسته به دین، پر و نق ترکشت؛ مردم به اقامه
شعائر و ظواهر دلسته ترشدن، ولی به موازات این
اقبال عمومی، روح و حقیقت احکام دینی از میان
آن رخت بر بست؛ اصول اسلامی فراموش شد و
آتشفان دین که انفجارش جهانی را تکان می‌داد،
به سردی و خاموشی گرا یید.

پیروان همان دینی که قرآنش فریاد می‌زند:
«لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ سَبِيلًا» و
«وَلِيَجْدُوا فِيهِمْ غَلَظَةً» و «اَشَدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءٌ
بِيَنْهُمْ» و «كُنْتُمْ خَيْرَ أَمَةٍ أَخْرَجْتَ لِلنَّاسِ، تَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَاوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» ... در واژه‌های فکر
را به روی مهاجمین غربی و دیدگان رابسوی در واژه
های غرب، گشودند و آنها را الهام بخش فکر و عمل
قرار دادند، و همراه با ذخیره‌های سرشار زیرزمینی،
بر نامه‌آسمانی و سرمایه‌ایمان و عقیده خود را نیز
دو دستی تقدیم آنان کردند، و خلاصه دنیا و آخرت
خود را سفیهانه از دست دادند.



ما امروز در برابر چنین وضعی قرار گرفته‌ایم.
میراث خسار تبار این گذشته‌ی غم‌انگیز، بر دوش ما
سنگینی می‌کند. باید بخود تکانی دهیم، و این بار
مسکنت و ذلت را بیکسو افکنیم. واقعیت دین را
بجماعه‌ی خود بشناسیم و بار دیگر این قدرت معنوی
و آسمانی را به دست آوریم.

باید با مجاهدتی خستگی ناپذیر، و با تحمل هر
نوع محرومیت و ناکامی، به مردم بفهمانیم که این شیوه
مهمل و بی خاصیت، دین نیست؛ این ظواهری مغز و دور
از معنی، آن نیست که پیغمبر بعنوان آخرین و کاملترین
برنامه‌ی آسمانی به جهانیان عرضه داشت؛ افعال قسمتی
از فرائض دینی - آنهم نه بطور کامل و نه با وضع
درست خود - نباید غریزه دین طلبی را ارضاء کند و
ما را از تلاش در راه دین باز دارد.

باید آنها بقبولیم که دین را از ما ربوده‌اند و
اگر هم تاکنون چیزی از آن باقی مانده باشد، بزودی
خواهند برد.

باید وظیفه دفاع از دین را با آنان بادآور شویم
و اثبات کنیم که این وظیفه، امروز متوجه همه

مسلمانانست.^۱

باید اصول و مبانی اساسی اسلام را، با تحلیل کامل،
تدوین کنیم و در اختیار همگان قرار دهیم و آنرا
با احکام اصولی اسلام، آشنا سازیم.

این رسالتی فوق العاده دشوار، ولی به همان اندازه
حیاتی و بزرگ است. این همان رسالت پیامبران بزرگ
الهی است که تاریخ زندگانیشان را خوانده و میدانیم که
در راه انجام آن نا پای جان ایستادند و عزیزترین سرمایه-
های خود را فدا کردند.



کتاب حاضر، با همه کم حجمی، قدمی بزرگ و
مؤثر در راه انجام این رسالت است...
مؤلف عالیقدر و بزرگوار، کوشیده است در ضمن
فصول این کتاب که بوضعی مبتکرانه نظم یافته است، ابتدا
ماهیت دین را آنچنانکه هست معرفی کند و پس از بیان

۱- فقهای شیعه متفقند که در زمان غیبت امام علیه السلام
هرگاه اساس دین در خطر نابودی باشد، برهمه حتی هیرزنان
و بیماران نیز واجب است که بمیزان قدرت خود از آن دفاع
کنند.

اینگه دین، برنامه‌ی زندگیست و شعائر و مظاهر دینی، آنگاه ضروری و سودبخش است که نماینده‌ی واقعیات و نشان‌دهنده‌ی حقایق باشد..

.. پس از تشریح این حقیقت، با بیان شیوه و بینش وسیع و عمیق خود اثبات کند که سرانجام، حکومت جهان و تاریخ در اختیار مکتب ما و «آینده، در قلمرو اسلام» خواهد بود.

وی، پس از بررسی اجمالی مبانی کمونیزم یعنی مکتبی که بیش از نیم قرن است در هر گوش جهان، جمعی را بخود متوجه ساخته و بیش از یک سوم نیروهای انسانی را در اختیار گرفته و برای ملت‌های عقب‌افتدۀ و محروم، همچون امیدی رویائی، لذت‌بخش و شیرین است.. و پس از تحلیل یکی دو نمونه از برنامه‌هایی که دانشمندان غیر کمونیست، برای نجات بشریت ازو وضع نابسامان کنونی، پیشنهاد می‌کنند، با دقیق تحسین انگیز و با سنجشی عمیق و محققانه، ثابت کرده است که این برنامه‌ها همگی ناقص و برای اداره دنیا آینده ناتوانند، و تنها مکتبی که می‌تواند قابلة‌گمراه بشریت را بسر منزل نجات و کمال بر ساند و با برنامه‌ی کامل و وسیع خود، زندگی انسانها را – با حفظ مزایای انسانیت – اداره کند، اسلام است.

کتابهای دیگر این نویسنده متفکر و مجاهد
هر کدام قدمی است در راه تدوین مکتب، و حربهایست
در برابر آنانکه اسلام را غیر منطقی و غیر اصولی و بی-
خاصیت و بی تأثیر می پسندند.^۱

در خاتمه این مقال، تذکر دو نکته لازم بنظر

می رسد:

اول آنکه در ترجمه این کتاب، کوشش شده است
که مقصود نویسنده بطور کامل ادا شود و بیانهای ترجمه
آزاد، قسمتهایی از اصل مطلب اسقاط نگردد، ولی با این حال
بخاطر روانی ترجمه و قابل استفاده بودن برای همه، از
ترجمه کلمه بكلمه و درباره‌ای موارد جمله به جمله که
ناگزیر موجب اغلاق و احیاناً ادا نشدن روح سخن است،
اجتناب شده است.

عنوانین فصل‌ها را، در یکی دو مورد تغییر داده و
تیترهای داخل فصل را، عموماً اضافه کرده‌ایم.

دوم آنکه، نسبت به چند نفر از اشخاصی که در فصل
آخر کتاب، به تجلیل، نامبرده شده‌اند، با مؤلف هم‌عقیده

۱- یکی از ارزنده‌ترین وابکاری‌ترین نوشته‌های او، کتاب «خصائص التصور الاسلامی و مقوماته» است که ترجمه آن توسط مترجم این کتاب در دست انجام است و بزودی در اختیار دوستداران مبانی تحلیلی اسلام، قرار خواهد گرفت.

هیجده

آینده در قلمرو اسلام

نیستیم ولی بخاطر توافق در اساس مطلب، از ذکر اعتراض
و آوردن پاورقی اجتناب کردیم.

آرزومندیم که این خدمت ناچیز و کوچک، در
پیشگاه خدای بزرگ، مقبول افتاد و ما را در راهی که
مورد رضای اوست، تأیید فرماید.

مشهد - سید علی خامنه‌ای

۱۳۹۵ فروردین

یادداشتی بروچاپ هفتم

این ترجمه در سال ۱۳۴۵ انجام گرفت. کتاب، یکی از کوتاه‌ترین و گویاترین نوشته‌های سید قطب، نویسنده‌ی مجاهد فقید و شهید مصری است و برای ذهن‌هائی که معرفتی به اجمال از اسلام می‌جویند، کلید و راه‌گشا است. در آن روز که عناصر متعدد و مبارز اسلامی دست اندر کارستیزه‌ی سیاسی پر خطر و پر مشغله‌ئی با رژیم سفراک پهلوی بودند، ارائه‌ی نوشته‌ئی از این قبیل که جهت‌بخش و امیدوار کننده و راهنمای اندیشه و عمل باشد، برای مبارزان ضرورت و فوریت داشت. و با این حال، سهم تلاشی که در این راه مبذول می‌گشت، متناسب با این نیاز نبود.

جنبیش نوپای اسلامی که دو سه سالی از عمر آن می‌گذشت به مبنای فکری مدون، احتیاج مبرم داشت. تا آن دسته از مردم اهل کتاب و قلم که اسلام رادر صحنه‌ی مبارزه ندیده و نشنیده و هرگز باور نکرده بودند و نیز آن دسته از متدينینی که اسلام را فقط شعائر و ظواهر و تشریفات و باورهای قلبی دور از زندگی پنداشته بودند، بفهمند و بدانند که در گیری و رویاروئی میان علمای اسلام و مردم. مسلمان با دستگاه حاکم جبار - که در آنروز رو به عمق و شدت می‌رفت - بدرستی از متن اسلام می‌جوشد و مایه می‌یابد و جنبش، به راستی و درستی، اسلامی است، و نه موسمی و نقش‌پذیر از مؤثرهای گذرنده و بی‌اساس. بیشترین نوشته‌ها از اسلام در آن روز، کمترین اشاره‌ی مستقیم را بمبازات جاری مردم مسلمان داشت و اسلام که به عینیت خود، صحنه‌ی مبارزه راه را هر چه مشتعلتر و رنگین‌تر می‌آراست، در ذهن و دل اکثر مسلمانان آن جایگاه رفیعی را که ویژه‌ی اندیشه‌های انقلابی و سیزه‌گر است، باز نیافته بود.

معدودی از عناصری که خود در گرم‌آن عرصه‌ی

مبازه قرار داشتند در این اندیشه شدند که این کمبود را جبران کنند. طرحی و نقشی از اسلام در بعدها و بدنه‌های گوناگونش ارائه دهند و مبارزه‌ئی را که به انگیزه‌های

اسلامی آغاز شده بود با اندیشه‌ی متقن اسلامی متصل سازند.
این نوشته، با این قصد در آن روز، ترجمه شد.
حوادث بعدی، یعنی از سوئی واکنش دستگاه و
از سوی دیگر مردم، و هر دو دربرابر این جزو
کوچک، تأیید کرد که این تیر، بدروستی نشانه گرفته شده
بوده است.

هنوز کتاب از چاپخانه‌ئی که آن را برای نخستین
بار چاپ می‌کرد، به جایگاه نشر، تحویل نشده بود که همه‌ی
نسخه‌های آن – بجز تعدادی که قبل از بوسیله دوستان هوشیار
به غنیمت رفته بود! – بوسیله‌ی ساواک غارت شد و مبادران
طبع و نشر، دستگیر و زندانی شدند و مترجم که بنا
به ضرورتی از همین قبیل، در تهران به خفا زندگی می‌کرد،
مورد تعقیب و تجسس قرار گرفت و بالاخره یکسال پس
از آن، او نیز به سزای خود رسید و به این جرم، روانه‌ی سلوک
گشت. و کتاب همواره و تا آخر در لیست «ممنوعه» ها
باقی ماند و در همه‌ی دفعات متعددی که مترجمش پس از آن
به بازپرسی‌ها و بیدادگاه‌های رژیم پهلوی کشانیده شد، یاد
نقمت آلو د آن در پرونده و پرونده‌سازان مشهود و محسوس
بود.

و از آنسو، کتاب در جو مخالفت و معارضت دستگاه
بارها در ایران و در اروپا به چاپ رسید و هزارها نسخه‌ی آن

دور از چشم مأموران و مزدوران، دست و دل خواستاران
را پر کرد و چنانکه خاصیت حق در همه جا و هر زمان
است، جای خود را باز کرد و نقش خود را باز یافت.
و اکنون که بار دیگر بدست و همت برادرانی به چاپ
می‌رسد - و این بار با اطلاع من - کوشش کردم اندک
تغییری در عبارت‌ها و موارد بسیار نادری حذف یا تکمیل
لازم در آن بکاربرم .. به امید آنکه باز هم کسانی را سودمند
افتد و جایگاهی را به حق پر کند.

والسلام

نهضت ادبیهشت ۱۳۵۹

تهران - سید علی خامنه‌ای

۱

اسلام - راه زندگی

اسلام، راهی است نمایان و روشن؛ راهی به زندگی و کمال.
این آئین، عقیده‌ای است و برنامه‌ای.

عقیده‌ای: که جهان هستی را می‌شناساند، و موقعیت « انسان »
را در پهنه وسیع مشخص می‌سازد و هدف اصلی آفرینش او را بیان
می‌کند (= جهان‌بینی) .

و برنامه‌ای: که کلیه سازمانها و تشکیلات زندگی‌ساز را که از
آن عقیده سرچشمه گرفته و بدان متکی است، شرح میدهد و طرز فکر
اسلامی را بصورت واقعیتی مجسم، در زندگی بشر جلوه گر می‌سازد:
(۱) - نظام اخلاقی، یعنی ریشه‌های اخلاق و پایه‌های اساسی و
نیروهای نگاهدارنده آن در اجتماع.

(۲) - تشکیلات سیاسی و شکل حکومت و خصوصیات آن.
(۳) - نظام اجتماعی و هر آنچه در نگاهداری و بقاء آن مؤثر

است.

(۴) - سیستم اقتصادی و فلسفه و تشکیلات آن.

(۵) - حقوق بین الملل و همبستگی جهانی.

مامعتقدیم که مراحل انجام، بشریت فرمانبر 'سلام خواهد شد و جهان در آینده، قلمرو اسلام خواهد گشت، و گواه ما آنکه این آئین، راه زندگی و کمال است.

میگوئیم راه زندگی، زیرا کلیه لوازم یک زندگی اجتماعی سعادتمندانه، بصورت مقرر اتی متین، و محکم، پیوسته و غیر قابل انفکاک، در برنامه آن گنجانیده شده و موجود است. و همین مقررات است که زوایای مختلف زندگی بشر را اداره می کند، و به نیازمندیهای گوناگون وی پاسخ میدهد، و نیروهای انسانی او را در راههای صحیح و ضروری مصروف می سازد.

و با این دلیل است که میگوئیم این آئین - و همه آئین های آسمانی^۱ -

برتر و بزرگتر از آنند که فقط اعتقادی درونی و جدا از جهان خارج و دور از قلمرو زندگی باشند، یا مجموعه ای از عبادات و تشریفات که گزارند آن در شمار «مسلمانان» در آید، و یا خلاصه، راهی بسوی پیشتر آن جهان، که از این جهان عبور نمی کند و اداره آن جهان را بعهده بر قامه هائی دیگر می گذارد!

آنکه با اندکی دقت بمقدرات اسلامی بنگرند، باسانی در کمیکنند که: اسلام بر نامه زندگی است.

بنابر این، کسانیکه کوشش میکنند این آئین را در لباس یک اعتقاد درونی و بی ارتباط به جهان واقعیت و یا بصورت یک سلسله

۱- فصل بعد را بخوانید.

تظاهرات و تشریفات خاص، بمردم بشناسانند، کوششی بیهوده و بی‌ثمر انجام میدهند و مقررات اسلامی خود جوابگوی آنان است.
مسلمکهای دروغین و نسخ شده‌ای که خود را بحساب دین گذارده و پیرو‌آنشان آنها را بنام «دین» معرفی می‌کنند ممکن است اینچنین باشند ولی دامن پاک اسلام از آلودگی این جهالت مبراست.

نقشه‌های استعماری :

اکنون قرنهاست که دشمنان اسلام کوشش و جدیت خود را در این راه صرف می‌کنند که اسلام را فقط بصورت یک اعتقاد درونی و یک سلسله عبادات و تشریفات در آورند و نقش سازندگی اجتماع و رهبری نیروهای انسانی را (که بزرگترین خاصیت این آئین مقدس است) از آن سرفته و آن را از شکل واقعی و طبیعی خود در آورند و از مسیر وظیفه اصلی منحرف سازند.
بی‌شك همین خصلت همه جانبه بودن اسلام و دخالت آن در همهی شئون حیاتی بشر بود که مسیحیان جهان را در روزگار جنگهای صلیبی، که در داخل وطن مسلمین با آنان می‌جنگیدند، بستوه آورد و همچنین حزب «صهیونیسم» جهانی را از دیر زمان، بزمت‌انداخته و در سر راه حملات آنان همچون مانعی بزرگ جلوه گر شد.
لذا عناصر مخالف اسلام، بنایار همهی نیروهای خود را در یکجا متمرکز کرده و در راه محدود نمودن اسلام در دائرة اعتقادات و عبادات، و جلوگیری از دخالت آن در شئون زندگی بکاراند اختند.
و اینکار، اولین قدمی بود که در راه ریشه کن کردن این آئین پاک

برداشته شد^۱.

برای این منظور، ابتدا درکشورهای اسلامی و در میان جامعه مسلمین که از مدتها پیش، بطور فامرئی درقبضه استعمار بود، بر قامه اسلامی را از این مرتبت و موقعیت که «تنها مصادر قوانین مملکتی» باشد تنزل داده و برای تدوین و تنظیم مقررات کشور، به بر قامه های اروپائی متول سل شدند و بر قامه وسیع اسلامی را به یک قسمت ناجیز (قسمت احوال شخصی) منحصر نمودند^۲.

۱- و اینجاست که علت اصلی کارشنکنیهای خادمان استعمار (بهر شکل و بهر لباس) باگسترش تعليمات صحیح دینی و آشنا ساختن توده باحقائق مکتوم اسلامی آشکار میگردد، همچنانکه فلسفه‌ی عدم ممانعت یا احياناً پشتیبانی وهمکاری آنان نسبت به برخا داشتن شعائر و تشریفات مذهبی روشن می‌شود، بدیهی است که اقامه‌ی شعائر مذهبی و انجام تکالیف شخصی ، هرگز با منافع استعمارگران تصادمی نداشته بلکه ازینجهت که احساسات دینی را اشباع می‌کند، خود برای عمایات ضد دینی آنان سرپوشی طبیعی است، این نقش رهبری و سازندگی اسلام است که بزرگترین سد راه تجاوزات بیگانگان و مانع جای پا باز کردن دزدان غارتگر است.

۲- آری در ممالک اسلامی باآنکه سرنشته‌ی تمام نیروهای حیاتی اجتماع از قبیل اقتصاد و فرهنگ و کلیه وسائل تعلیم و تربیت از مطبوعات و رادیو و تلویزیون تامدارس و دانشگاهها، همه وهمه بدست دستگاههای حاکمه و دولت‌هایی است که مجری سیاست‌های مختلف می‌باشند ولی در عین حال ظواهری کم اهمیت و بی اثر از دین از قبیل تکفین و دفن اموات، آئین عقد ازدواج، مراسم آذین‌های مذهبی، تکالیف شخصی دینی و خلاصه چیزهای که به هیچ وجه بزنده‌گی عملی وابسته نیستند، برطبق مقررات اسلامی عمل شده و حتی مورد تأیید همان دستگاهها و دولتها است و مردم بدون آنکه بیگانگی

پس از آنکه با اینکار، زمینه برای اجرای نقشه‌های شوم آنان آماده شد، بزرگترین آرزوی دیرین خود را عملی ساختند؛ و بدست «آناتورک» قهرمان! خلافت اسلامی، آن امپراطوری مقتدر مسلمین^۱ را منحل نمودند و بلافاصله در مرکز سابق همان امپراطوری (ترکیه) مذهب را از دولت جدا کرده دولت را یک دولت قانونی و «لائیک» (یعنی بی تفاوت نسبت به مذهب) معرفی نمودند.

بدنبال این قدم مؤثر، که با موفقیت برداشته شده بود، استعمار ننگین غرب، دومین مرحله پیکارخونین خود را علیه اسلام، آغاز کرد. در این مرحله - که هم اکنون نیز در سرقاسر کشورهای اسلامی (یا به تعبیر صحیح‌تر: کشورهایی که روزی اسلامی بود) باشد - نقشه استعمار گران آن بود که اسلام را بکلی از هستی ساقط کرده و آنرا از موقعیت عقیدتی نیز، تنزل دهنده و جای خالی عقاید اسلامی را باوهام و تصورات باطلی که ساخته

→

دین را از مهمترین قسمتهای زندگی جامعه بنظر آورند، به همین ظواهر دل خوش ماخته خود و دستگاههای غیرمزاحم و احیاناً مؤید را مسلمان میدانند و بقاء این وضع را از دل و جان خواهانند!

۱- این امپراطوری بگفته ندوی، روزگاری در سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا حکومت می‌کرد و از آسیای صغیر تا مراکش تحت نظر آنان بود، کشورهای فعلی: ترکیه، سوریه، عراق، اردن، لبنان، فلسطین، حجاز، یمن و چند کشور دیگر اجزاء پراکنده‌ی آن امپراطوری مقتدر و وسیع بشمار می‌روند.

و پرداخته افکار ناقص بشر است، پر کنند و این تصورات واهی و بی اساس را - که در ضمن منشأ پیدایش مفاهیم و ارزش‌ها و تشکیلات و نظاماتی خاص نیز هست - ایده‌تولوژی و عقیده نام نهند^۱ همزمان با این کوشش‌ها در یک جبهه دیگر نیز ضربت‌های سهمگینی از ناحیه دشمنان، وارد می‌آمد.

اردوهای مخالفی که بخون یکدیگر تشنه بودند، برای سرکوب کردن جنبش‌های اسلامی، همدست شدند و در هرجا که طلیعه نهضت اسلامی آشکار شد، ضربات وحشیانه‌ای بر آن وارد ساختند^۲، غافل

۱- این نقشه که در عصر ما با وضعی مدون، در کشورهای اسلامی در دست اجرا است، از چند قرن پیش با شکلهای مختلف در قلب جامعه‌های اسلامی خودنمایی می‌کند. که نمونه‌ی کامل آن عبارت است از مسکوت گذاردن معارف صحیح اسلامی و بویژه شیعی و با مطرح کردن و مورد استفاده قرار دادن آن برخلاف وضع طبیعی و اصلی، که با اینکار معارفی که در این جامعه‌ها باید عامل تحرک توده‌ها باشد و پاشاری بزرگان دین نسبت به آن اساساً بدینمنظور است اسلحه‌ی برائی علیه روح اسلامیت و تشیع شده و هم‌اکنون وظیفه‌ی فضلا و دانشمندان است که به پیروی از خواسته‌های پیشوایان دینی، باز این مسائل را از لابلای کتب قدیمی و متروک پیرون آورده با تحلیل و نقد و استنتاج کامل در دسترس توده‌ی مسلمین قرار دهند.

۲- یک نمونه از این همکاریها راما خود در قضیه تجاوز ناجوانمردانه دول: انگلیس، فرانسه و اسرائیل به کشور اسلامی مصر (در سال ۱۹۵۶) که سرانجام با شکست و انتخاب آن دول غاصب واستعمار گر تمام شده مشاهد کردیم و بالاخره معلوم شد که اعلامیه‌ی سه جانبه که از طرف سه دولت بزرگ غربی (آمریکا و انگلیس

از آنکه آتش انقلاب اسلامی خاموش شدنی نیست و جنبشی که با استمداد از روح تعالیم اسلام، بوجود آید یقیناً مورد تأیید اساس طبیعت و پذیرفته سرشت انسان است.

با این همه، برای ماقطعی است که اسلام، نیرومندتر؛ با استقامت‌تر؛ عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از آن است که این تلاش‌ها و این ضربت‌ها بتواند آنرا ریشه‌کن سازدا شکی نیست که نیاز بشریت به این مکتب. بمراتب شدیدتر است از کینه‌ورزی‌های دشمنان آن.

امروز، بشریت با سرعتی و حشتناک بسوی پر تگاه مرگ و نیستی می‌شتابد؛ مصلحان و خبرخواهان، با فریادهای سهمناک، اعلام خطر می‌کنند و برای این قافله گمراه راه نجات می‌جویند، از هرسو فریاد استغاثه بگوش میرسد این فریادها از دلهایی حیرت‌زده و گلوهایی خسته‌برمی خبزد همه استمداد می‌کنند و فرشته نجات را بکمک می‌طلبند و منتظرند که او را با نشانه‌هایی خاص بشناسند... اما این نشانه‌ها بی‌کم و کاست، فقط در اسلام یافت می‌شود و بس...
برنامه کامل و همه جانبی اسلام، و نیاز بشریت با این برنامه،

و فرانسه) بنام مراقبت از خط ترک مخاصمه اعراب - اسرائیل صادر شده بود فقط پک بیانه و دست‌آویز قانونی! برای حراست مرزهای اسرائیل بوده است. «الکس موریس» در مقاله‌ای با تیتر: «خاورمیانه بر لبه پر تگاه جنگ اتمی» می‌نویسد: در سال ۱۹۵۶ هنگامی که فرانسه و انگلیس با تفاق اسرائیل به مصر حمله کردند همه دانستند که هدف اصلی غرب از اعلامیه سه جانبه جلوگیری از حمله اعراب به اسرائیل است.
و نقل از روزنامه اطلاعات مورخ چهارم بهمن ۱۳۴۴

خود بزرگترین گواه ابدیت این آئین و حاکمیت مطلق آن در روزگار آینده است. بدون تردید اسلام در آینده رسالتی بزرگ بعده دارد؛ رسالتی که هیچ عقیده و هیچ برنامه‌ای جز عقیده و برنامه اسلامی، قادر بر ادای آن نیست و تنها اسلام است که از جانب پروردگار، نامزد برگزاری آن می‌باشد.

بنابرین بشریت نمی‌تواند روزگار درازی خود را از اسلام، بی‌نیاز دانسته و نسبت با آن بی‌تفاوت بماند.

دو سه قرن اخیر را میتوان عصر انقلاب نامید، زیرا در این قرنها، بشریت در شرق و غرب جهان دست به نهضت‌ها و انقلابات گوناگون زده و هم اکنون نیز در هر گوشه انقلابی برپاست. این نهضت‌ها و انقلابات همگی مبتنی بر تصورات و دریافت‌های بشریست که بدون تردید از شائبه‌ی نادانی، تقصی، ناتوانی و هوای نفس مبرا نمی‌باشد.

در حالیکه نتیجه‌ی مطلوب آنگاه بدست خواهد آمد که بشر از چهار چوب این ادراکات بی‌اساس بیرون آید و در افقی آزاد به انقلابی نازه دست زند. باید زیربنای این انقلاب طرز فکر الهی باشد طرز فکری که بر اساس دانش، کمال، قدرت و حکمت قرار دارد و هدف‌ش رهایی انسانها از بندگی غیرخداست.

نهایتاً در این صورت است که بشریت، مطلوب خویش را خواهد یافت.

آئین یکتا پرستی :

مهترین نقطه امتیاز اسلام از دیگر مرامها و مسلک‌ها توحید و یکتاپرستی است.

در تشکیلات اجتماعی اسلام، مردم فقط خدای یکتا را پرستش می‌کنند؛ الوهیت و بزرگی را خاص او می‌دانند؛ سرپرستی و زمامداری را حق منحصر او می‌شمرند در نتیجه کلیه مبانی فکری و عملی یعنی طرز فکر؛ عقیده؛ مقررات؛ احکام؛ ارزش‌های اجتماعی؛ موازین حقوقی و اخلاقی همه و همه را از او الهام می‌گیرند و بعبارت خلاصه، زندگی فردی و اجتماعی خود را قلمرو حکم و اراده آفریدگار جهان، قرار می‌دهند.

ولی در سایر مسلک‌ها و مرام‌ها، مردم خدایان متعددی را عبادت می‌کنند؛ همه‌ی آنها را لایق پرستش می‌دانند؛ در برابر همگی کرنش و تعظیم می‌کنند و با همه حق بندگی می‌گزازند... باین معنی که افکار و عقاید؛ قوانین و مقررات؛ نظامات و تشکیلات و خلاصه راهنمائی‌های روحی و عملی را از مردمی مانند خود فرامی‌گیرند و آنانرا حکمران وجود و ذندگی خویش قرار می‌دهند.

۱- قرآن بدینصورت تحت اراده و فرمان‌کسی بودن و همه چیز ازاوی‌الهام گرفتن را عبودیت و برداشتی دانسته؛ اتخاذوا اخبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله (غیرخدا)، راهیان و دانایان خود را، خدا گرفتند) و تلك نعمت‌تنها علی ان عبدت بنی اسرائیل (مگر این نعمتی است که منت آن بر من نهی که بنی اسرائیل را برداشتی گرفته‌ای) و پیشوای آزادگان علی‌الله السلام می‌فرمود: لاتکن عبد غیرك وقد خلقك الله حررا (تن به بندگی

این وضع اجتماعی که مبتنی بر پرستش بندگان است در هر زمان و مکان و محیط و با هر شکل و هر لباس که ظاهر شود در منطق اسلام، نظام جاھلیت و منفور و مطرود است^۱.

این همان جاھلیتی است که اسلام، نابود ساختن و برچیدن بساط آن را سرلوحة برنامه خویش قرارداد و اساساً برای نجات بشریت از چنگال شوم آن، ظاهر شد.

هدف اسلام آنست که بت‌ها و خدایان ساختگی را سرنگون کند، مردم را از زیر یوغ قدرت‌های پوشالی نجات بخشد و آنان را فرمانبر یک اراده و یک قدرت؛ اراده و قدرت پروردگار، سازد.

اسلام آمده است تا بت‌پرستی را از زمین ریشه کن نماید و همچنانکه در سرتاسر جهان پهناور هستی، خدائی خاص ذات مقدس پروردگار است، در زمین نیز الوهیت را مخصوص او سازد^۲.

→
کسی مده که خدا آزادت آفریده است) .

برای تفصیل بیشتر جو کتاب تنبیه الامه تألیف مرحوم آیت‌الله نائینی (ص ۲۷-۱۸) و حواشی مرحوم آیت‌الله طالقانی.

- ۱- نمونه‌های گوناگون این وضع اجتماعی را همزمان با طلوع اسلام در گوش و کنار جهان میتوان دید یعنی در همان موقع که در جامعه‌ی نیمه وحشی عرب، مردم بتهای بی‌جان را میپرستیدند و در جامعه‌های متعدد یونان و رم مجسمه‌های خدایان و رب‌النوع‌ها را ستایش می‌کردند، در کشور پهناور ایران نیز با آن تمدن معتقد و باستانی! خدایانی از جنس بشر بر مردم حکومت می‌کردند و مردم این بتهای جاندار را عبادت می‌نمودند.
- ۲- توضیح این بحث و معنای لغات: بندگی، خدا، رب، دین را در کتاب

« آیا جز دین خدا می‌جویند؟ و حال آنکه هر که در آسمانها و زمین هست، بر غبّت با کراحت، بفرمان او گردن نهاده‌اند و بسوی او بازشان می‌برند. »^۱
 (قرآن کریم)

مکتب جاودان :

بنابراین، برنامه اسلامی که زائیده این طرز فکر است، نمی‌تواند متعلق به دوره‌ای یا محیطی یا نسلی خاص باشد، این برنامه‌ای است ابدی و متعلق به انسانیت، و هدف آن عبارتست از برقرار نمودن تشکیلات یک زندگی آباد، آزاد، در خور مقام «انسان» و مورد پسند خدای بزرگ.

این برنامه، همچون قوانین تغییرناپذیر طبیعت در طول تاریخ بشریت و پاپیای نسلها، زنده و پا بر جا است و همانگونه که قوانین طبیعت تاباشند، در جهان تأثیری اجتناب ناپذیر و غیرقابل تخلف خواهند داشت، آموزش‌های روانبخش اسلامی نیز هر گزار اثر نیفتاده رد و قبول جامعه‌ها را بی‌جواب نخواهند گذاشت.

اسلام با قاطعیت و صراحة ویژه خود، مرز میان اجتماع

→ « واژه‌های چهارگانه در قرآن » به بینید*

« مؤلف »

* این کتاب بزودی بهارسی برگردانده و در دسترس همگان گذارده می‌شود.
 ۱- « افغیر دین الله یبغون وله اسلام من فی السموات والارض طوعاً و
 کرهاً والیه یرجعون (سوره آل عمران آیه ۸۳) .

اسلامی و اجتماع جاهلی را مشخص می کند: مردمیکه درسايده نظام اسلامی زندگی می کند و برنامه اسلامی را که از آن طرز فکر عالی الهام میگیرد، بی کم و کاست بکار می بندند، مسلمانند، و دیگران، پیرو هر مکتب و گزارنده هر برنامه دیگر، آلوهه بت پرستی و گرفتار جاهلیتند، همان جاهلیت که اسلام برای درهم کوییدن و ویران کردن اساس آن در جهان طلوع کرد.

پذیرفتن و بکار بستن این برنامه موجب هماهنگی انسان با قوانین طبیعت و با سرشت جهان هستی و سرشت خود انسان است همچنانکه سر باز زدن و تخلف از آن موجب پیکار و ناهمانگی جامعه با ناموس خلقت و با مسیر آفرینش و حتی با نظرت انسانی خود آنان می باشد، و همین ناهمانگی است که نتایج مرگبار آن، دیر یازود گریانگیر آن جامعه خواهد شد.



همچنانکه گفتیم برای ما قطعی است که بشریت بسوی خدا و بسوی برنامه و نظام الهی بازگشت خواهد کرد، و مطمئنیم که «آینده در قلمرو اسلام» خواهد بود.

همچنین به یقین میدانیم کوشش هایی که در راه منحرف ساختن این آثین از مسیر واقعی خود، یعنی راهنمائی بشر در پیچ و خم های زندگی در جهان واقعیت، مبذول میگردد، بزودی با شکست و ناکامی

مواجه خواهد شد و از هم اکنون طبیعت این شکست بچشم میخورد
چه آنکه این بیگانگی و دوری دین از زندگی، در اسلام و در همهی
ادیان، پدیده‌ای انحرافی و غیر اصیل است.

۲

هـ آئینی راه زندگی است

هر آئینی راه زندگی است^۱

نظام اجتماعی اسلام، مولود طرز تفکری است که جامعه اسلامی،
گرویده بدان میباشد.

۱- در این فصل اثبات می شود که ادیان الهی، عموماً پدیدآورنده‌ی نظامات و قوانینی برای زندگی بشرند، و ممکن نیست « دین » اداره‌ی جنبه‌های دنیوی زندگی را وجهه‌ی همت قرار نداده باشد. مطالعه و دقت در این بحث برای آن‌دسته از مؤمنین! که میزان دینداری و گرویدگی بدین را، حضور در مساجد و ادای فرائض و نوافل و نشخوار کردن اذکار و اورادی که از روح و حقیقت آن در همه عمر بی نصیب بوده‌اند و و... می‌پندازند، و نیز برای آن‌دسته جوانان باصطلاح روشنفکر! که در تیجه‌ی مواجه شدن

این تشکیلات، با الهام گرفتن از نظریه‌ای که نسبت به جهان و انسان و هدف از آفرینش وی درایده‌نولوژی اسلام، بیان شده است، بوجود آمده و بر طبق فطرت بشری و نیازمندیهای وی، شکل گرفته است.

بطور کلی پدیدآمدن و شکل گرفتن هر تشکیلات اجتماعی، باید باین صورت باشد، یعنی از طرز فکری الهام گرفته باشد که در آن، حقیقت هستی و حقیقت انسان و موقعیت وی در جهان و غرض از آفرینش وی به درستی شناسانده شده است.

فقط در اینصورت است که میتوان به بقاء این تشکیلات و نیز

→

با این طرز تفکر غلط و همچنین بر اثر تبایفات زهرآگین استعمارگران، دریافتی بدینگونه از مذهب دارند فوق العاده ضروری و نافع است. مؤلف گرانقدر در این قسمت کوشش می‌کند که مفهوم « مسلکی » و « مرامی » دین را با ادلای متقن ارائه دهد و ثابت کند که هر یک از ادیان الهی مجموعه‌ای از یک « ایده‌نولوژی » و زیربنای عقیدتی، و یک برنامه کامل و جامع برای اداره‌ی زندگی است، و معنای تدین و گرویدگی به دین نه فقط دارا بودن آن اعتقاد، و نه تنها بکار بستن این برنامه است بلکه جامعه و فرد آنگاه مسلمان یا بقول مطلق « متدين بدین الهی » است که این دو رکن اساسی دین را در موازات یکدیگر تحقق بخشد و با اعتقاد بمعارف‌آسمانی انبیاء، دستورات آنان را نیز در همه‌ی شئون زندگی فردی و اجتماعی بکار بندد. گوآنکه یک اعتقاد صحیح و اصیل و منطقی از عمل به لوازم آن هرگز منفك نمی‌ماند.

به سودبخش بودن آن برای اجتماع، مطمئن بود، چه آنکه هر نظام اجتماعی باید هدفش سوق دادن افراد بسوی کمال مطلوب و نزدیک ساختن آنان به علت غائی خلقت انسان باشد و این در صورتی از یک نظام اجتماعی ساخته است که با الهام گرفتن از آنچنان جهان بینی‌ئی بوجود آمده باشد.

و نیز بحکم آنکه انسان، مرکز دائمی هستی است باید ملاحظه حقوقی که برای وی در نظر گرفته می‌شود، خط سیر او را ترسیم کند و ابزاری را می‌باید برای رسیدن سرمذل کمال از آنها استفاده شود، معین نماید و همچنین چگونگی ارتباط او را با جهانی که در پیرامون اوست - از دیگر انسانها وغیر آنها - روشن سازد.

و کوتاه سخن آنکه این امور و هرچه جز اینها - که از لوازم یک «نظام اجتماعی» بشمار می‌رود - همه باید با ملاحظه حقوقی که برای «انسان» در نظر است، تعیین گردد و در حقیقت شناخت انسان و حقوق ویژه ای اوست که نظام اجتماعی را بوجود می‌آورد.

بدیهی است، هر نظام اجتماعی که با الهام از آن جهان بینی بوجود نیامده و از آنگونه طرز تفکری مایه نگرفته و خلاصه مبتنی بر شناخت درست جهان و انسان نباشد، غیرطبیعی و متکلفانه است و هرگز نمی‌توان به پایداری و دوام آن، و نیز به برآمدن نیازمندیهای طبیعی بشر در سایه آن امیدوار بود.

در چنین جامعه‌ای، فعالیت و حرکت افراد، بانظام جهان آفرینش و حتی با سرشت انسانی خود آنان، هماهنگ و یکنواخت نیست، و هر آنگاه که این هماهنگی از اجتماعی رخت بر بندد، سعادت و نیکبختی

واقعی نیز به مراد آن از میان خواهد رفت، گو آنکه مردم از تسهیلات مادی و دستگاههای تولیدی مدرن، کاملاً برحوردار باشند.

آری، جهان طبیعت، این معارضه و تضاد را بی جواب نخواهد گذارد و سرانجام، آن اجتماع را به فنا و نیستی خواهد کشانید.

بدینصورت دانسته شد که میان جهانیینی و طرز تفکریک جامعه با تشکیلات اجتماعی آنان، رابطه‌ای حتمی و اجتناب ناپذیر برقرار است، و با همین بیان میتوان ادعا نمود که علاوه بر نظام اجتماعی، سایر برنامه‌های زندگی یعنی مجموعه افکار، اخلاقیات، عبادات، آداب و رسوم و بطور کلی کلیه آموزش‌های روحی و عملی یک اجتماع، مولود جهانیینی حاکم بر آن اجتماع و طرز تفکر آنان درمورد انسان و جهان است.

مفهوم‌کلی دین :

مسئله ارتباط عقیده و طرز فکر با برنامه‌های زندگی را ، با بیانی دیگر نیز میتوان اثبات کرد:

میگوئیم: هر آئینی با این اعتبار که عقیده و طرز تفکری را بردم می‌آموزد، راه زندگی است... و به تعبیر صحیح‌تر و دقیق‌تر، هر آئینی را با این اعتبار که متنضم‌ن عقیده‌ای و برنامه‌ایست و این برنامه از آن عقیده سرچشم‌گرفته و همه‌ی نیروهای انسانی را بحر کت و فعالیت در جهت مقصود و ادار می‌کند، میتوان برنامه و راه و روش زندگی دانست.

همچنانکه، عکس این قضیه نیز صادق است، یعنی هر برنامه و

راه و روشی برای زندگی را میتوان « آثین » نامید و برنامه زندگی هرگزوهی از مردم را دین آنان دانست.

حال اگر برنامه زندگی آنان، برنامه‌ای خدائی باشد، یعنی از عقیده و طرز فکری آسمانی مایه گرفته باشد، این مردم، پیرو دین خدا و « خدابرست » میباشند ولی اگر این برنامه، ساخته و پرداخته محیط یا امیال ملت، یامولود خواسته ارباب یا پادشاه، و خلاصه زائیده طرز فکر یا فلسفه‌ای بشری باشد، آن مردم در دین خدا نبوده و خدا - پرست نیستند، بهتر است آنان را « محیطپرست » و « ملت پرست » و « اربابپرست » و « شاهپرست » نامید، زیرا آنان برنامه‌ای را که از طرز فکر خدائی سرچشمه میگیرد نپذیرفته، بدنبال برنامه‌های ناقص بشری رفته‌اند^۱.

بنابراین کاملاً روشن است که « عقیده » و جهان‌بینی چیزی جز مبدأ پیدایش برنامه‌های عملی برای زندگی نیست.

طرفداران مذاهب و فلسفه‌های اجتماعی گوناگون نیز، این حقیقت را پوشیده نمیدارند که مقصود از ایده تولوژی و طرز فکری که بمردم پیشنهاد میشود؛ آنست که مردم، آن عقاید را الهامبخش برنامه زندگی خویش قرار دهند و خط سیر زندگی خود را با توجه با آن عقاید ترسیم نمایند، و بالاخره مقصود نهائی آنست که مواد ایده - تولوژی پیشنهاد شده را جایگزین مواد عقاید دینی، و برنامه مولود آن عقاید را جایگزین برنامه‌های دینی سازند.

مثلاً کمونیسم، تنها یک سیستم اجتماعی نیست، بلکه زیربنای

۱- برای بهتر دریافت معنای واژه « دین » به کتاب « واژه‌های چهار-

گانه » تألیف مودودی مراجعه کنید (مؤلف) .

این سیستم، یک جهانبینی و ایده‌ثولوژی است که مواد اساسی آن عبارتست از :

مادیگری و اصالت ماده (ماتریالیسم).

عقیده به تحول عمومی ناشی از تضاد و اینکه تحولات اجتماعی را کشمکش‌ها و مبارزات طبقاتی بوجود می‌آورد.

تفسیر اقتصادی تاریخ و اعتقاد باینکه کلیه حوادث تاریخی و تطورات زندگی بشر، در نتیجه فشار نیروهای مولد و تغییر ابزار تولید، پدید می‌آید، و... .

بنابراین، کمونیسم پیش از آنکه یک سیستم اجتماعی باشد، ایده‌ثولوژی و جهانبینی می‌باشد که (بهادعای کمونیست‌ها) براساس آن یک سیستم و نظام اجتماعی قرار گرفته است. (البته ما در این مقال در پی آن نیستیم که فاصله و شکاف عمیقی را که میان طرز فکر ظاهر-الصلاح و فربینده با رفتار کنونی رهبران کمونیسم و بطور کلی با وضع فعلی جامعه‌های کمونیستی وجود دارد، مورد دقت و بررسی قرار دهیم) .

همچنین طرفداران سایر روش‌ها و سیستم‌هایی که برای اداره‌ی زندگی بوجود آمده‌اند، روش و سیستم خود را، ایده‌ثولوژی و «مرا» نام می‌نهند مثلاً «میگویند «مرا» اجتماعی ما» .

اینها همه این حقیقت را اثبات می‌کنند که راه و رسم و برنامه‌ی زندگی هر جمعیتی، همان «عقیده» و «دین» آن جمعیت است. بنابراین، کسانی که در سایه روش و نظامی خاص زندگی می‌کنند، دینی جز همان روش و همان نظام ندارند، حال اگر این نظام،

نظامی آسمانی و الهی باشد، آن مردم پیرو دین الهی و آئین آسمانیند، و اگر روش و برنامه زندگی آنان ساخته و پرداخته دست بشر باشد، پیرو دین بشری خواهند بود.

با توجه باین حقیقت آشکار و تردیدناپذیر، نمیتوان در میان ادیان آسمانی، دینی را نشان داد که تنها به یک عقیده درونی اکتفا کرده و به اداره زندگی مردم عنایتی نداشته باشد، یا فقط یک سلسله عبادات و تشریفات بمردم آموخته و آنها را بادای آن مکلف نموده باشد و یا از همه شعبه‌های گوناگون مسائل اجتماعی چشم پوشیده و صرفاً در مسائل فردی و «احوال شخصی» دارای حکم و دستور باشد و آن موضوعات حیاتی و مهم را در عهده مکتب‌های دیگر و مسلک‌های بشری قرار داده باشد.

ممکن نیست کسی مفهوم و معنای «دین» را (بدانگونه که گفته شد) درک کند آنگاه درباره ادیان الهی اینگونه نظر بدهد. راستی چگونه ممکن است دین (با حفظ معنای این کلمه) فقط در عالم تصور و فکر جای داشته از خلوت دل مردم، قدمی فراتر نگذارد؛ یا اگر هم قدم در دنیای خارج می‌نهد، فقط در لباس عبادات و تشریفاتی خاص جلوه گر شده و بجز در محوطه محراب و مسجد، آشکار نگردد؛ و یا دست آخر فقط در زندگی شخصی و خصوصی افراد دخالت کند ولی دیگر در برابر نیروهای عظیم انسانی و پیش‌آمدہای روز مرد اجتماعات، هیچگونه نظری نداشته باشد؛ نقش رهبری اجتماع را بعهده نگیرد؛ قافله بشریت را قدم بقدم بسوی کمال راهنمائی ننماید؛ و خلاصه الهام بخش فکر و عقیده و مردم و اخلاق نبوده قدرت‌های معنوی

و مادی را در اختیار نگیرد...؟!

چگونه ممکن است دین الهی فقط بکار آختر پردازد و اداره کارهای این جهان را به طرحها و برنامه‌های بشری واگذار کند؟...

این ادعائی جاهلانه و مضحك است ا معنی این تقسیم احتمانه آنست که در آفاق پهناور جهان هستی و در زوایای گوناگون زندگی بشر، فقط یک قسمت محدود و ناچیز، از آن خدا و در اختیار اوست، و دیگر قسمت‌های بی‌نهایت آن، متعلق به خدایانی دیگر است که اختیار آن را در دست دارند و بمیل و اراده خود در آن فرمانروائی میکنند و آفرینشده جهان را حق دخالت در آن نیست!!!

این سخن، باندازه‌ای کودکانه و خنده‌آور است که خود طرفداران آن و کسانیکه از روی نادانی و غفلت یا بر اثر تلقین بیگانگان، بدان معتقدند، نیز، اگر اندکی در اطراف آن دقت و تأمل کنند، به پوچی و بی‌پایگی آن پی برد، بدان خواهند خنده‌ید!

یک شخصیت و یک برنامه :

انسان، بر حسب طبیعت و سرشت، دارای شخصیتی «یگانه» و «بهم پیوسته» است، و این بیگانگی مستلزم آنست که حرکات و اعمال وی، «یکنواخت» و «هم‌آهنگ» باشد. و این هماهنگی، تنها در سایه «وحدت برنامه» و «وحدت عقیده» ممکن است تأمین شود، یعنی باید فقط یک برنامه که از یک عقیده و طرز فکر الهام میگیرد در زندگی او حکم‌فرما باشد.

اگر این وحدت برنامه و عقیده وجود نیابد، یعنی باطن و درون او فرمانبر یک قانون، و زندگی و نیروهای حیاتی او محکوم قانونی دیگر باشد؛ و این دو قانون هر یک از عقیده و طرز فکری جدا الهام‌گیرند؛ آن یک از طرز فکر خدائی و این دیگری از اوهام و تصورات بشری... در این صورت انسان، یگانگی و وحدت شخصیت خود را از دست داده گرفتار «دو- گانگی شخصیت» می‌گردد.

افرادی که دارای «شخصیت دو-گانه» می‌باشند همواره، گرفتار کشمکش و تضادی شدید میان درون و برون خودبوده مبتلا به تشنج روانی، و اضطراب و حیرتی شدید می‌گردد، و بالاخره انسانیت آنان قربانی این بیماری هولناک و خانه برانداز می‌گردد.

امروز، در سیماه مترقبی ترین و پیشروترین جامعه‌های اروپائی و آمریکائی، این تشنج و اضطراب و حیرت مشاهده می‌شود، و این بدانجه است که در این جوامع (به علل خاصی که در تاریخ مسیحیت پدید آمده)^۱ جدائی و شکاف عمیقی میان دین و زندگی، ایجاد گردیده است و اینک بر اثر این دوری و جدائی، میان زندگی و عمل آنان که مبنی بر طرز فکری مادی و غیرالهی است، باقایای عقاید پوسیده‌ی مسیحیت، فزاع و کشمکش و پیکاری مداوم در جریان است^۲.

۱- تفصیل و تشریح این علل و موجبات را در فصل بعد به بینید (مؤلف).

۲- مثلاً از یکطرف در انجیل می‌خوانند که: «هر که به رخساره راست توظیله‌نجه زند، دیگری را نیز بسوی او بگردان» (انجیل متی اوآخر باب پنجم) یا: «اگر می‌کن است بقدر قوه خود با جمیع خلق بصلاح بکوشید»

نها مکتبی که میتواند با برنامه‌ای واحد، روح و جسم انسان را اداره کند، یعنی همراه با پیشنهاد عقیده‌ای متقن و صحیح، زندگی افراد جامعه را نیز با نظامی متن و خلل ناپذیر، بسامان برساند «مکتب دین» است.

این «دین الهی» است که از یکسو تفسیر کامل «جهان هستی» و نحوه ارتباط آن را با پروردگار، بیان میکند و موقعیت «انسان» را در این جهان و هدف آفرینش او را مشخص میسازد، و از سوی دیگر، بر پایه این شناسائی و جهان‌بینی، نظمات و قوانین مناسبی برای اداره زندگی اجتماعی و فردی او معین میکند، یعنی:

- چگونگی ارتباطاتی که برای زندگی و تکامل انسان و رسیدن وی بهدف اصلی خلقت ضروری است (ارتباط با خدا، با دیگر انسان‌ها و با موجودات غیرانسانی) .

- حقوقی که بشر، بمشابهی رکن اصلی جهان هستی، در خود آنست.



ای محبوان انتقام خود را مکثید بلکه خشم را مهلت دهید ، (رساله پولس برومیان، باب دوازدهم) و از اینگونه دستورات که پیروان خود را تا سرحد عجز و زبونی به صلح دعوت می‌کند، و از طرف دیگر نظام و سلطه‌ئی که عملای برآنان فرمانروائی می‌کند و نیروهای آنان را بکار میگیرد، صدها میلیون دلار خرج تسليحات و تهیه‌ی بمبهای اتمی و ... می‌کند و میلیونها نفوس بیکناه را فقط بخاطر اشاع خواسته‌های ننگین و حیوانی خویش بکام مرگ می‌اندازد، که ما خود نمونه‌های برجسته آنرا در الجزایر و مصر و ویتنام و ... مشاهده کردیم.

- ابزار و وسائلی که بوسیله آنها میتواند به کمال انسانی و حقوق واقعی خود نائل آید و رضایت پروردگار و خوشبختی دوجهان را جلب کند...:

... همهی این مفاهیم عملی و زنده را با یک برنامهی جامع و بی نقص و بهم پیوسته، در اختیار انسان قرار میدهد و در نتیجه، فرد و جامعه‌ی پیرو مکتب خود را از «دوگانگی شخصیت» و ابتلاء به اضطراب و حیرت، مصون میدارد، و بشر، درسایه تعلیمات دین، از برخورد و تضاد با قوانین طبیعت و با فطرت انسانی خویش، در امان میماند

بدینجهت است که ادبیان آسمانی، نک زیربنای اعتقادی و بر اساس آن، یک سیستم عملی که عهده‌دار اداره‌ی زندگی مادی و معنوی است، به شراره میدهند، و وی را بسوی خدا رهبری میکنند و روش زندگی او را با برنامه واحد و بهم پیوسته ای او منطبق میسازند تا در نتیجه، هم میان فکر و عقيدة انسان با عمل و حرکتش، و هم میان مجموعه زندگی مادی و معنوی انسانها با قوانین خلقت هماهنگی و توافق کامل برقرار گردد.

ادیان الهی آمده‌اند که در جهان واقعیت و محسوس تفوذ کنند و مردم در همه‌ی جنبش‌ها و فعالیت‌های حیاتی خود از آنها الهام‌گیرند، نه آنکه تنها یک ادراک درونی بی‌تأثیر، یا وسیله‌ای فقط برای تهذیب روح و تصفیه‌ی باطن باشند یا بصورت تشریفات و شعائر مذهبی در محیط مساجد و تکایا جلوه‌گر شده یا دست آخر اداره یک قسمت مختص و ناچیز

زندگی را (یعنی آنچه مربوط بوظائف فردی و شخصی است)
بعهده گیرند :

و ما ارسلنا من رسول الایطاع باذن الله ،
« مفاد آید : نفرستادیم هیچ پیامبری را مگرتامردم
باذن خدا اطاعت کنند و رهبریش را بجانب پذیرند »
قرآن^۱

آئین یهود :

یکی از ادبیان آسمانی « آئین یهود » است.
تورات، کتاب آسمانی یهود که بر موسی نازل شده بود، مردم
را به « عقیده » و « برنامه » ای دعوت میکرد. مردم موظف بودند در
همه ششون حیاتی خود، به تورات رجوع کنند و روش زندگی
خود را با برنامه‌ی آن منطبق سازند.

این کتاب آسمانی، فقط مجموعه‌ای از پند و اندرز یا راهنمای
عبادت و شعائر نبود، بلکه برنامه‌ی آموزنده‌ی آن، بشر را به یک
زندگی سعادتمندانه دنیوی نیز رهبری میکرد و برای خوب زیستن
و انسان زیستن، دستورالعملی کامل و جامع بشمار میآمد.
در این باره قرآن چنین میگوید :

تورات را ما نازل کردیم که در آن هدایت و نور
هست و پیامبرانی که مطیع (خدا) بودند طبق آن
برای کسانی که دین یهود داشتند حکم می‌کردند

و روحانیان و دانایان که نگهبان کتاب خدا و بر
 (راستی و درستی) آن گواه بودند (نیز حکم می کردند)،
 پس، از آهن مردم نترسید و از من بترسید و احکام
 مرابیهای اندک مفروشید که هر آن کسانکه طبق آیه‌های
 نازل شده از طرف خدا حکم نکنند آنان خود کافرانند،
 در تورات بر یهودیان مقرر کرده ایم که تن به تن و
 چشم به چشم و بینی به بینی و گوش به گوش و دندان
 به دندان و زخمها را قصاص باشد، و هر که عفو
 کند و از آن در گزند کفاره‌ای برای (گناهان) اوست
 و آنانکه طبق آیه‌های منزل خدا حکم نکنند آنها خود
 ستمکر اند. »

(مائده، آیات ۴۴-۴۵)

آنچه قرآن در این آیات، از تورات نقل میکند یک نمونه از
 مقررات بیشماری است که در آن کتاب آسمانی تدوین شده و موسی علیه السلام
 و پس از او سایر پیامبران بنی اسرائیل، در طول چند قرن، زندگی
 اجتماعات را با آن اداره نموده اند.

مسیحیت :

پس از زمانی مسیح برانگیخته شد.
 او، از انبیاء اسرائیلی و فرستاده خداوند بر بنی اسرائیل
 بود و از این رو آئین موسی و کتاب تورات را تأیید و تصدیق میکرد،
 فقط پاره‌ای سخت گیریهای دین موسی را درمورد مجازاتهای تأدیبی
 یا کفاره‌ی بعضی گناهان را نسخ کرد و بدینوسیله آن آئین را تعديل فرمود.

قرآن، نمونه‌ای از این سخت گیریها را، چنین یاد می‌کند:

« برآنانکه یهودیند، هر ناخنداری را حرام کردیم و از گاو و گوسفند نیز پیشان را بر ایشان حرام کردیم، جز آنچه بر پشت، یا به امعاء باشد یا به استخوان پیوسته باشد، ب مجرم سرکشی کردنشان چنین مزايشان داده‌ایم. و همانا ما راستگوئیم. »

(انعام : ۱۴۶)

دین مسیح، این آئین تعدیل شده، نیز بدینمنظور بر بشریت عرضه شد که سیستم زندگی و حکومت باشد :

« و از هی پیغمبران، عیسی پسر مریم را پیاوردیم که تصدیق کننده‌ی تورات بود - که پیش از او بود - و انجیل را با او دادیم که در آن هدایت است و نور و تصدیق کننده‌ی تورات است که پیش از آن بوده است و برای پرهیز کاران هدایت و پند است. اهل انجیل باید طبق مندرجات آن که خدا نازل کرده حکم کنند و آنانکه طبق آیات نازل شده‌ی خدا حکم نکنند، آنها خود گناه پیشگانند . »

(مائده، آیات: ۴۶-۴۷)

اسلام :

پس از چندی، اسلام ظهور کرد.

این آئین، بحکم آنکه آخرین رسالت الهی و رسالتی «جهانی» و «انسانی» و رمز تکامل نوع بشر است، می‌بایست برهمه‌ی ادبان

آسمانی گذشته محیط^۱ بوده و با آنکه آن ادیان را تصدیق میکند، مقرراتی زنده و جاوید به بشریت عرضه دارد.

اسلام در جهان‌بینی خود، تفسیر جامع و وسیعی را که زیربنای نظام زندگی انسان‌ها است، مطرح می‌سازد و با برنامه‌ی کامل خود که مبتنی بر توحید است، مردم را از «جاھلیت» به «توحید» سوق میدهد و همچنانکه برای تهذیب روان وصفای دل‌آدمی، پرهیز گاری را دستور العمل قرار میدهد. برای سامان بخشیدن بزندگی او نیز احکام و مقررات خود را، برنامه منحصر میداند:

«ما این کتاب را بر توانازل کرده‌ایم که تصدیق کننده و نگهبان کتابهای پیشین است، میان آنان (مردمان) بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم کن و هو سهایشان را (برای انعرفاف) از حکم حق که سوی تو آمده، پیروی مکن، هر گروه از شما را آئین و روشی مقرر کرده‌ایم، اگر خدا می‌خواست شما را یک امت کرده

۱- مقصود از سلط و احاطه‌ی اسلام بر ادیان گذشته آنست که این دین، اصول ثابت و تغییر ناپذیر آن ادیان را حفظ کرده و فروعی را که در آنها وجود داشته و فقط مناسب محیط و شرائط خاص مردم آن زمان بوده است نسخ و ابطال نموده و بجای آنها مقرراتی در خور دنیائی تازه و مناسب با قانون تکامل و ترقی بشر آورده است، بنابراین مقصود از تصدیق ادیان گذشته نیز امضای کلیه مقررات و احکام آن ادیان نیست، بلکه مقصود آن است که آسمانی بودن و ضرورت آنرا نسبت بمحیط تشريع همان ادیان و نیز اصول اساسی آن را امضاء و تصدیق نموده است.

بود، ولی (نکرد) تا درباره آنچه بشما داده
بیازماید تان، به کارهای خوب پیشی گیرید که بازگشت
همهی شما بسوی خداست و شما را از (حقیقت)
چیزهایی که در آن اختلاف میکرده اید خبر میدهد.
(ترا فرمان داده ایم) که میان آنان بر طبق آنچه
خدا نازل کرده حکم کن و هوسها یشان را پیروی
مکن و از آنها پر حذر باش که از بعضی چیزهای که خدا
بر تو نازل کرده منحرفت نکنند، پس اگر پشت بکردند،
بدان که خدا میخواهد (سزای) پارهی از گناهانشان
را بآنها برساند و همانا بسیاری از این مردم، گناه
پیشگانند، آیا مگر حکم جاھلیت میطلبند؟ کیست که
حکمی از حکم خدا بهتر است، برای آنانکه بیقین
رمیده اند؟

(مائده : ۵۰-۳۸)

پیش از این ادیان بزرگ نیز، هر آئینی برای این آمد که انسانها
را به یکتاپرستی دعوت کند و بسوی برنامه‌ی الهی فراخواند.
از زمان نوح (ع) پیامبران همه بر همین روش بودند. هر چند
تفاوتها و اختلافاتی در قوانین آنها وجود داشت ولی در زیربنای
عقیدتی، هیچگونه اختلافی نداشتند و همگی بسوی یک هدف اساسی
پیش میرفتند. این هدف جز آن نبود که بشریت را از چنگال شوم
عبدات «بندگان» خلاصی بخشنند و آنرا به پرستش «خدای یکتا»
سوق دهنند. بر هستی بتها و خدا ایان پوشالی خط بطلان کشند والوهیت

را خاص خدای بزرگ سازند.

قرآن، این حقیقت را با بیانی کلی، ذکر میکند و طبیعت این راه را - که سرانجامش خدا یعنی آفریننده و زمامدار جهان و انسان است - بیان مینماید، همچنین مقام و موقعیت این دین نهائی و علت برتری و احاطه‌ی آنرا بر سایر ادیان روشن میسازد و میان پیروان این آئین و دیگران فرق و امتیاز قائل میشود :

«هر آنچه در آن اختلاف کنید، حکم‌شمر بوطبع خداست،
این خدای یکتا، پروردگار من است بد و توکل میکنم
و بد و باز میگردم، خالق آسمانها و زمین است،
برای شما از خودتان جفت‌ها آفرید و حیوانات را
نیز جفت‌ها آفرید و پدینوسیله افزونتان کند، هیچ
چیز‌همانند اونیست و همو، شنا و بیناست. کلیدهای
آسمانها و زمین از اوست، روزی هر که راخواهد
گشایش دهد پاتنگ گرداند که او بهمه چیزداناست.
مقررداشت بر شما از امور دین، آنچه را بنوح سفارش
کرده بود و آنچه را بتو وحی کرده‌ایم و آنچه را
با پراهیم و موسی و عیسی سفارش کرده بودیم، که :
این دین را بپا دارید و در آن اختلاف مکنید. (اما)
چیزی که مشرکان را سوی آن میخوانی بر ایشان
گرانست .

خداهر که راخواهد برگزیند و آنانرا که (بسی او)
باز گردند بسوی خود هدایت کند. (مردمان) اختلاف
نکردند (در دین) مگر پس از آنکه به حقانیت آن

دانای شده بودند و این بر اثر سرکشی و تجاوز بر یکدیگر بود. و اگر وعده نزوردگارت از پیش بر این نرفته بود (که) تا زمانی معلوم (آنرا مهلت دهد) بیقین مجازات نهائی درباره‌ی آنان اجرا شده بود: کسانی که پس از آنها کتاب‌آسمانی را به مراث پرده‌اند درباره‌ی آن به شکی سخت درند. برای همین دعوت کن و چنانچه فرمانت داده‌اند استقامت کن و هوسها یشان را پیروی مکن و بگو بهر کتابی که خدا نازل کرده‌ی ایمان دارم و فرمان بیانه‌ام که میان شما عدالت کنم، خدای یکتا، پروردگار ما و پروردگار شماست، اعمال ما از آمان و اعمال شما از آن شماست، محاجه‌ای میان ما و شما نیست خدامار امجتمع می‌کند و سرانجام سوی اوست »

(سوره سوری: ۱۰-۱۵)

باز در آنجا که قرآن، داستان شعیب و مردم مدین را حکایت می‌کند، با یاد آوری پاره‌ای از مقررات آئین آن پیغمبر، با این اصل مهم اشاره می‌کند که احکام دین سازنده‌ی اجتماع و سامانبخش زندگی جامعه است. سپس اعتراض قوم اورا نقل می‌کند که مانند اهل جاهلیت دوره حاضر، ماهیت دین را نشناخته و آنرا مقرراتی برای داخل محوطه نمازخانه‌ها یا احکامی برای تصفیه دل و تهذیب روح میدانستند.. :

« و بمقدم مدین، برادرشان شعیب را (فرستاده) کفت: ای قوم! خدای یکتنا را بپرستید که جز او خدائی ندارید. پیمانه و وزن را کم مدهید که من (زندگی) شما را بپیکی می‌بینم و از عذاب روزیکه فراگیر نده است، بر شما بیمناکم. و ای قوم پیمانه و وزن را با نصیاف، تمام دهید و چیزهای مردم را کم مکنید و در زمین بفساد مکوشید. اگر باور دارید، با قیمانده خدا (پس از اکمال پیمانه و وزن) برای شما بهتر است و من نگهبان شما نیستم. گفتند: ای شعیب! آیا نماز تو فرمانات میدهد که ما خدائی را که پدرانمان میپرسنیده‌اند رها کنیم و یا دراموال خویش چنانکه خواهیم تصرف نکنیم؟ واقعاً که تو بردبار و عاقلی... »

(هود: ۸۴ - ۸۷)

در سخنی که قرآن از حضرت صالح، حکایت میکند نیز این

حقیقت هویدا است:

« از خدا بپرهیزید و اطاعت کنید؛ و فرمان مبرید اسرافکاران را، همان کسانکه در زمین فساد کنند و اصلاح نکنند »

(شعراء: ۱۵۰ - ۱۵۲)

این پیغمبر نیز مردم را از پیروی برنامه و دستور اسرافکاران و فساد انگیزان، بازمیدارد و بسوی برنامه دین سوق میدهد. یعنی در

نظام زندگی، آنانرا به پاره کردن زنجیر بردگی «بندگان» و پذیرفتن عبودیت «خدا» دعوت میکند.

وبالاخره درجای دیگر، قرآن وظیفه‌ی تمامی پیغمبران و رسالت همه‌ی کتب آسمانی را عبارت میداند از : حکومت میان مردم در هر چیزی که مورد اختلاف واقع می‌شود:

«مردمان، يك امت بودند، خدا پیغمبران را نویدآور و بیامسان، فرستاد و کتابها بحق با آنها نازل کرد، تا میان مردم درباره آنچیزها که در آن اختلاف کرده‌اند داوری کنند»

(بقره : ۲۱۳)

و بنابرین هرگونه بحث و جدالی در پیرامون وظیفه‌ی کتب آسمانی و وظیفه‌ی رسولان پروردگار، پایان می‌پذیرد و مفهوم صحیح دین خدا و مرادف بودن آن با «اداره‌ی زندگی بر وفق اراده‌ی پروردگار» آشکار میگردد.



دیگر نیازی بآن نیست که بیش از این، در پیرامون مفهوم دین و مشتمل بودن آن بر «نظام زندگی» در این گفتار کوتاه، بحث کنیم.

کوتاه سخن در این باره آنست که اگر دینی از این خاصیت جدا باشد که بر اساس جهان‌بینی و طرز تفکر ویژه‌ی خود و بكمک

مقررات و راهنمایی‌ها و آموزش‌های مخصوص، تشکیلات زندگی مردم را اداره کنند، نام «دین» برای آن اسمی بی‌مسما است.

زیرا چنانکه دانستیم تشکیلات زندگی انسان، باید بر مبنای جهان‌بینی و طرز تفکری بوجود آمده باشد که در آن، جهان هستی و کیفیت ارتباط آن با خدا، تفسیر و تحلیل شود و موقعیت انسان در این جهان و هدف نهائی از آفرینش او، و چگونگی ارتباطاتی که میتواند او را باین هدف برساند (= ارتباط با خدا و با جهانی که در پیرامون اوست یعنی انسانهای دیگر و موجودات غیرانسان) معین گردد.

حال اگر یک مکتب اعتقادی، از جانب خدا نبود و نتوانست چنین تفسیر و تحلیل جامعی از جهان هستی و از انسان ارائه دهد و تشکیلات زندگی جامعه‌های بشری را بر مبنای آن بناسنده، باید آنرا پندارها و هوس‌های بشری دانست نه «دین».

این همان «جاهلیت» است که تمامی ادیان از جانب خدا آمده‌اند تا بشر را زنگ پیروی آن نجات بخشدند و اورابه خدا پرستی و خداشناسی سوق دهند.

همچنانکه اگر بشر، بندۀی «خدا» نبود یعنی این ایده‌ثولوژی، و مقرراتی را که بر اساس آن بوجود می‌آید از خدا الهام نگرفت، ناچار برده‌ی «بندگان» خواهد بود... و این برده‌گی همان است که همه‌ی ادیان برای رسیده کن کردن و از بین بردن آن آمده‌اند...

این حقیقت بقدرتی روشن و بدیهی است که اگر شرائط شوم و نکبت‌باری که در اروپا موجب جدائی و دوری دین از حکومت و از زندگی شد، پدید نمی‌آمد نیازی به بحث و استدلال نداشت.

بنابرین بحث خود را در اینباره پایان داده بسرا غ علل اساسی
این جدائی و دوری، می رویم. در فصل آینده خواهیم دید که تاریخ
ما و دین ما از شرائطی که علت اساسی این جدائی است بکلی بر کنار
و مبرا بود، و این ما بودیم که محصول آن بذر زهر آگین اروپائی
را به درون جامعه های خود آوردیم...

۳

بلاسٹ جدائی

طبیعت دین :

.. « دین » نمی تواند از « دنیا »^۱ جدا باشد، و برنامه‌ی الهی نمی تواند در مقایمیت ذهنی و دستورات اخلاقی و تشریفات و تظاهرات مذهبی، منحصر گردد و دوست آخر، اداره‌ی قسمت ناچیزی از زندگی بشر یعنی قسمت « مقررات فردی » را بعهده گیرد، این کدام دین است که در صحنه‌ی پهناور زندگی بشر، فقط

۱- مفهوم « دنیا » نباید با آنچه در اخبار و روایات ییشمار مورد مذمت و تقبیح واقع شده و بزرگان دین مردم را از آن بر حذر داشته‌اند، و منظور از آن هر چیزی جز خدا و هر کاری برای غیر خدا است، اشتباه شوده در اینجا مقصود از دنیا زندگی افراد و جامعه‌ها است که با توجه به آنچه در فصل قبل گذشت اداره‌آن از مهمترین بخش‌های تعلیمات انجیاست .

منطقه‌ای محدود و سهمی ناچیز و منفی را بخدا اختصاص دهد، و در مقابل قسمتهای مثبت و عملی زندگی و آنچه را که مربوط به جهان واقعیت است، در قلمرو خدایان دیگرا و رب النوعهای گوناگون ابگذارد، تا آنها بعیل و اراده‌ی خود، برای انسان، قوانین و مقررات و سازمانها و تشکیلات وضع کنند و اراده‌ی پورده‌گار جهان را در آن دخالت ندهند!!

طبیعت دین، آن نیست که مردم را از راه این جهان، و با وسیله‌ای غیر از وسیله‌ی خلافت و جانشینی خدا در زمین، به بهشت موعد و پسند و آنان را به آباد کردن دنیا و فعالیت خدا پسند در آن، مکلف نگرداند.

دین خدا بزرگتر از آنست که بتواند در لباس عادات و سنتی بی ارتباط بزندگی و دور از جهان عمل و واقعیت جلوه گر شود.^۱
مقام دین والا تراز آنست که اینگونه مسخ شود و بدینصورت
زشت و مسخره آمیز درآید.

آری، مسلک‌ها و مرامه‌ی بشری - چه رسد به مسلک خدا و دین الهی - اینگونه بی خاصیت و مسخ شده و بیروح نمی‌تواند بود.
پس این وضع موجود از کجا آمد و چرا آمد؟؟

۱- تا آنانکه بگمان خود، دین خدای را با آئینه بندان کردن‌ها و سلا و سرخ پوشاندن‌ها و نشست و برخاستهای بی ثمر و احیاناً پر ضرر... حفظ کرده‌اند و از اصول فراموش کرده دین را فقط شعائری بی معنی، نه نماینده‌ی واقعیات و اصول (دانسته، وداروی مخدوسرادرمان خود و دیگران پنداشته‌اند چه بگویند و چگونه قضاوت کنند.

این کدام دست جنایتکار و خائنی بود که بر چهره‌ی زنده‌ترین و پر تپش‌ترین پدیده‌ی جهان انسانیت این ماسک منفی و مخدو را زد و دست قدرتمند دین را از قلمرو زندگی انسان کوتاه کرد؟ این کدام قدرت دوزخی و شوم بود که ابعاد گسترده‌ی زندگی را از دین بازستاند و دین را آلتی بی‌اراده و بی‌تأثیر، در جهان معرفی کرد؟!

این سوالی است که باید اندیشید و سنجید و پاسخ آنرا دریافت.

گناه از کیست :

بنظر ما، گناه این گمراهی بزرگ، بر دوش اروپا است. بلی این اروپا بود که نخستین بار، باین بیماری مهلك مبتلا شد و سپس بهمراه امواج زهر آگین انکار و تشکیلات و برنامه‌های خود ساخته‌اش، آنرا در سرتاسر جهان منتشر ساخت و بشریت را بدان آلوده کرد... و سرانجام این شد که می‌بینیم... آری، آن انحراف بزرگ، این سقوط‌هولناک را هم بدنبال داشت..

بی‌شك، آنگاه که پسر شیوه‌ی زندگی خود را، از برنامه‌ی خدائی الهام نگیرد و یاوه‌با فيها و پندارهای خود را، برنامه‌ی زندگی قرار دهد، ناگزیر در مسیر کنونی اش خواهد افتاد و به سرمنزل فنا و نابودی کشانیده خواهد شد و چنانکه در این روز گار مشاهده می‌کنیم در دائره‌ی از آتش و خون گرفتار می‌شود؛ رنج می‌برد؛ استغاثه

می‌کند و راه نجات نمی‌یابد..

وضع رقت‌بار بشریت^۱ و ناله‌های مظلومانه و دادخواهانه‌ای که از حلقوم آفت‌زده گان قرن بیستم، با آسمان می‌رود، خود حدیثی مفصل است و این گفتار را مجال آن تطویل نیست. در فصول بعدی شمه‌ای از آن را خواهید دید.

اینک علی را که موجب بر کناری دین از زندگی وجودائی این دو از هم شد، بررسی می‌کنیم..

آغاز سرگذشت :

آئین یهود، برای مردم حوزه مأموریت خود یعنی «بنی اسرائیل»، برنامه‌ای آسمانی بود، همچنانکه ادیان پیش از آن نیز همه، برنامه‌هایی آسمانی، برای محیط تشریع خود بودند. مسیح، در همان حوزه رسالت آئین یهود، ظهرور کرد و بنی اسرائیل

۱- تنها در جنگ بین‌الملل دوم ۳۵ میلیون نفر کشته و ۲۰ میلیون نفر از داشتن دست و پا محروم گردیدند، ۱۷ میلیون لیتر خون انسان بر زمین ریخت و ۱۲ میلیون نفر از ضایعه سقط جنین بخانواده‌ی بشر آسیب وارد گشت، ۱۳ هزار دبیرستان و دبستان و ۶۰۰۰ هزار دانشگاه و ۸۰۰۰ لابراتوار منهدم و ویران گردید و ۳۹۰ هزار میلارد! گلوله در هوا منفجر شد. آمار تلفات‌ستگین و مخارج سرسام آور چنگهای ویتنام، الجزائر، مجارستان و و ... را هم در مطبوعات روزانه مشاهده کرده‌اید... و این فقط یک صحنه از تراژدی بشریت است.. صحنه‌ی جنگ..

را به آئینی تازه فراخواند.

این آئین، با آئین یهود چندان تفاوتی نداشت و در حقیقت همان دین تورات بود با این تفاوت که سخت گیریهای آن دین را نسخ کرده و بصورت دینی تعديل شده و مناسب با وضع جامعه‌ی جهانی آنروز، درآمده بود.

آنحضرت به بنی اسرائیل میفرمود:

« (آمدہ‌ام) تا تورات را که پیش از من بوده تصدیق کنم و بعضی چیزها را که بر شما حرام شده بود برای شتان حلال کنم، با معجزه‌ای از پروردگاری خود، بسوی شما آمدہ‌ام، از خدا بترسید و مرما فرمان بروید »

(قرآن کریم)^۱

ولی یهودیان، این رسالت آسمانی را نپذیرفتند و با مسیح از در عناد و ستیزه‌جوئی درآمدند.

او، آنان را به گذشت و صلح و صفا و پاکی روان دعوت می‌کرد و از مراسم تشریفاتی معمول که بوئی از تقوی و پرهیز گاری نبرده بود، بر حذر میداشت، و آنان در مقابل، مقدمات نابود ساختن او را

۱- سوره آل عمران: ۵۰، و بنابرگفته‌ی انجیل متی، میفرمود: « گمان مبرید آمدہ‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم » (انجیل متی باب ۵: ۱۷)

فراهم می‌آوردن و عاقبت هم «پیلاطس»^۱ حاکم رومی شام را برقتل وی برانگیختند و اگر اراده‌ی الهی برنجات وی تعلق نگرفته بود، دست خویش را بخون آن پیامبر بزرگوار، آلوده می‌ساختند.^۲

پس از این واقعه، روابط میان یهودیان و عده‌ای معدودی که به مسیح گرویده بودند، به خصوصیت گرایید، و این دو فرقه، هر یک بذر کینه و عداوت دیگری را در دل پرورانید، و سرانجام این نفرت و بداندیشی، به جدائی «مسیحیت» از «آئین یهود» منتهی شد.

در حالیکه مسیح آمده بود تا آئین یهود را بازسازی کند، و جزو تخفیف پاره‌ای از احکام شاق و نقویت جنبه‌های اخلاقی و روانی (که بنحو واضحی در تعلیمات مسیح بچشم می‌خورد) چیز دیگری بر آن نیز ووده بود..

بدنبال این دشمنی‌ها و کینه‌ورزیها، پیروان مسیح، کتاب «انجیل» را نیز از «تورات» جدا کردند و بدینترتیب احکام و مقرراتی که در «تورات» آمده و برنامه‌ی عمومی بنی اسرائیل (حتی آنانکه به مسیح گرویده بودند) بشمار می‌رفت^۳، از برنامه‌ی دینی مسیحیان حذف گردید.

۱- Pilate

- کیفیت نجات مسیح، بواسطه‌ی نبودن نص قاطعی از قرآن و سنت، برای ما معجهول است. (مؤلف).
- هر که یکی از این احکام (احکام تورات) کوچکترین را بشکند و بمدم چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود..
- (انجیل متی باب پنجم: ۱۹).

هر چند پس از آن، باز «تورات» بصورت کتابی مقدس در میان مسیحیان باقی‌ماند ولی با این تجزیه، دیگر «مسیحیت» بر نامه‌یی که بتوان با آن، زندگی مردمی را اداره کرد، نداشت.

با این وصف، اگر زیربنای عقیدتی دین مسیح دست نخوردده و سالم باقی می‌ماند، بطور حتم می‌توانست تفسیری کامل و صحیح از «جهان هستی» و نظریه‌ای متقن در مورد «موقعیت انسان در این جهان» و «هدف آفرینش وی» داشته باشد و آن را پایه و شالوده‌یی یک «نظام اجتماعی» صحیح قرار دهد.

همچنانکه اگر این «عقیده» باقی می‌ماند، خود می‌توانست ضامن باز گرداندن پیروان مسیح، به شریعت تعدیل شده‌ی «تورات» (یعنی همان شریعتی که مسیح با آن دعوت می‌کرد) باشد و بالاخره دین حق را مستقر گرداند..

ولی این عقیده، بصورت واقعی در میان مسیحیان باقی نماند. زیرا تعدی و شکنجه‌ای که از طرف یهودیان یا فرمانروایان بتپرست موطن مسیح، بر پیروان آنحضرت وارد می‌آمد آنانرا ناگزیر می‌ساخت که خود را از نظرها مخفی دارند و با وضعی کاملاً مخفیانه و سری، زندگی نمایند.

در همین شرائط دشوار بود که آیات انجیل و تاریخ زندگی عیسی و وقایع دوران کوتاه زندگانی وی، میان آنان بازگو می‌شد، و طبیعی است که در چنین شرائطی آنطور که باید، مراجعات دقت و تواتر در این گفته‌ها امکان نداشت.

نتیجه این شد، که آیات و نصوص انجیل واقعی را - که بر مسیح

نازل شده بود - در لابلای داستانهای ارزندگی آنحضرت، گنجانیدند و این داستانها را که بروایات مختلفی نقل می‌شد، در مجموعه‌های بنام «انجیل» جمع آوری کردند.

بنابرین، انجیل کنونی، سخنان همین شاگردان مسیح است که در خلال داستانهای از زندگی آنحضرت، قسمی از کلمات وی را نیز شامل است.

قدیمی‌ترین انجیلهای موجود، در دوره‌ی بعد از مسیح نوشته شده است، مورخان مسیحی در تاریخ جمع آوری آن، اختلاف کرده و از ۴۰ تا ۶۰ سال پس از مسیح تاریخ آن را ذکر نموده‌اند همچنانکه در لغت اصلی آن نیز اختلاف است، زیرا متن اصلی آن بدست نیامده و فقط ترجمه‌ئی از آن موجود است.

مسیحیت در اروپا :

بانی انتشار مسیحیت در اروپا، پولس بود. این شخص که مسیح را ندیده و خود پس از سالیانی بتپرسنی، به دین مسیح گرویده بود، عقاید مسیحیت را با افکار بتپرسنی روم و فلسفه یونان ممزوج ساخت.

و این موضوع برای مسیحیت، که تازه داشت در اروپا رواج می‌یافت، فاجعه‌ای بزرگتر از تحریف‌های نخستین بشمار می‌آمد. «پولس، رساله‌های خود را بعد از قرن اول میلادی نوشت. نوشه‌های او بخوبی گواهی میدهد که وی مسائل دینی را با افکار فلسفی و بویژه با فلسفه حلول ممزوج کرده است.»

« او معتقد بود که : مسیح در طرف راست خدا نشسته و برای خیر خواهان، طلب آمرزش می کند و از خدا می خواهد که « کلمه اش را در آنان ساکن گردداند » و بآنان نوید می دهد که بزوادی، آنگاه که بزمین باز گشت می کند، آنان را بمجد و عظمت خواهد رسانید. »

« از مجموع گفته های او بدست می آید که منتظر بوده حضرت مسیح بزوادی بزمین باز گشت کند. وی در مواردی از آن حضرت بعنوان « خدای ما عیسی مسیح » نام می برد، و خود را « فرستاده مسیح بدستور خدای نجات دهنده ما و پروردگار ما مسیح » می نامد! »^۱

مسیحیت در امپراطوری رم :

بزرگترین حادثه ای که در قرون اول میلادی اتفاق افتاد، موضوع مسیحی شدن قسطنطین (کنستانتین) امپراطور رم بود ، در سال ۳۰۵ میلادی.^۲

این حادثه، هر چند بظاهر برای مسیحیان، پیروزی و موفقیتی بزرگ شمرده می شد و پس از آن، حزب مسیحی توانست تنها حزب مقندر و بانفوذ در دستگاه امپراطوری باشد، ولی حق اینست که این حادثه برای مسیحیت خساری بزرگ بهمراه داشت.

« درا بر » آمریکائی در کتاب « دین و علم » این حادثه و آثار زیانبخش آنرا بدینگونه توصیف می کند:

۱- کتاب « الله » تأليف استاد عباس محمود عقاد، ص ۱۶۹. (مؤلف).

۲- آلماره این واقعه را در سال ۳۱۳ میلادی ثبت کرده است.

« مردمان منافق که بوسیله‌ی ظاهر به مسیحیت و دینداری، در دستگاه حکومت نفوذ کرده و پست‌های حساس و مناصب مهم دولتی را اشغال نموده بودند، بتپرستی و شرک را، وارد دین مسیح کردند. »

« این‌ها مردمی بودند که اهتمامی نسبت بامور دینی نداشته و حتی یک لحظه براستی و درستی، این دین را نپذیرفته بودند. خود امپراطور هم وضعی مشابه آنها داشت. او عمر خود را در بیدادگری و تبهکاری گذرانیده بود و جز روزگار کوتاهی در اوآخر زندگی (سال ۳۳۷ میلادی) با امر کلیسا گردن ننهاد . »

« مسیحیان گرچه اقتداری فراوان بدست آورده و زمام حکومت را در دست گرفتند، ولی نتوانستند شرک و بتپرستی را ریشه‌کن کرده و آنرا بکلی براندازند. نتیجه‌ای که از مبارزات آنها عاید شد این بود که اصول دینی آنان با افکار بتپرستی درهم آمیخت و از آن، دین جدیدی بوجود آمد که مسیحیت و بتپرستی بطور مساوی در آن بچشم می‌خورد . »

« و اینجاست که برتری اسلام آشکار می‌گردد. زیرا اسلام، حکم قطعی و نهائی خود را علیه رقیب خود (بتپرستی) صادر کرد و لذا عقاید اسلامی، خالص و بدون تأثیر از افکار بتپرستی ، منتشر گشت . »

« امپراطور نیز در باطن، اعتقادی به دین نداشته فقط در فکر سلطنت خود بود. او مصلحت خود و مصلحت دو حزب رقیب (مسیحی و بتپرست) را در آن می‌دید که میان آنان وحدتی ایجاد کند و از مجموع اعتقادات

آنان، اعتقاد جدیدی بوجود آورد. »

« اینکار، مورد پذیرش هر دو دسته قرار گرفت و حتی مسیحیان متعصب نیز در برابر آن، مقاومتی نشان ندادند.. شاید فکر می کردند که دیانت مسیح، بیر کت پیوند و آمیزش با عقاید بومی بت پرستی، در زمانی کوتاه، رونقی بسزا خواهد یافت و پس از آن، دیری نخواهد گذشت که عقاید اصلی آن، خالص شده از آلودگی شرک پاک میگردد!.. »^۱

ولی این آرزو هرگز برآورده نشد و دیانت مسیح برخلاف انتظار مسیحیان متعصب، همچنان آلوده به شرک و آمیخته با افسانه ها و افکار بت پرستی باقی ماند.

مسیحیت و جنگهای داخلی :

کم کم عقاید مسیحی، وضع اسفباری بخود گرفت زیرا پیوسته اختلافات سیاسی و نژادی بر روی آن اثر میگذاشت و بمنظور تحقیق بخشیدن به هدف های سیاسی مختلف، آنرا بر نگهای گوناگون در می آورد. « آلفرد بالتلر »^۲ در کتاب « فتح مصر بمنdest اعراب » (ترجمه استاد محمد فرید ابوحدید) می نویسد:

« قرن پنجم و ششم میلادی، عصر مبارزه و درگیری مصر و روم بود. اختلافات نژادی و دینی، آتش این مبارزه را دامن می زد،

-۱- نقل از کتاب « ما ذخیر العالم بانحطاط المسلمين » تألیف سید ابوالحسن ندوی. (مؤلف)

2- Alfred Butler

ولی سنتزهای دینی مؤثرتر و مهم‌تر بود. چه آنکه علت اصلی اختلافات در آن روز، دشمنی میان دو فرقه‌ی مذهبی: «ملکانیه» و «مونوفیسیه»^۱ بود.

«فرقه‌ی اول - چنانکه از اسم آن پیداست - حزبی بود که عقاید آن، مذهب رسمی دولت امپراطوری و مورد اعتقاد شخص شاه و اکثریت مردم به شمار می‌رفت، اینها به عقیده قدیمی و موروثی «دو گانگی و ترکیب طبیعت مسیح» اعتقاد داشتند.»

«ولی فرقه‌ی دوم، که حزب قبطیان ساکن مصر بودند، این عقیده را تفییح کرده و آنرا ازشت و خرافی میدانستند و در پیکاری پرشور و بیرونیانه، که تصور آن نسبت بردمی خردمند و عاقل - چه رسید با فرادی معتقد بتعلیمات انجیل - دشوار است، با آن می‌جنگیدند.»

«ت. و. ارنولد» در کتاب «الدعوة الالی الاسلام» (ترجمه حسن ابراهیم و همکارانش) راجع به اختلافات سیاسی و ملی و نژادی، و ناگیرانی که این اختلافات دربروز بدعت‌ها و تحریف‌ها در مسیحیت، داشته است چنین می‌نویسد:

«.. یک قرن پیش از فتوحات اسلامی «زوستی نین»^۲ موفق

۱- مونوفیسیان، یا طرفداران «طبیعت یکانه» فرقه‌ای از مسیحیان بودند که در قرن پنجم ظهور کردند، از زعمای آنان یکی او طیخا (او تیکس) و دیگری «دیوسقو رومن» بودند که اولی در قسطنطینیه و دومی در اسکندریه پدعت آنین خود می‌برداختند و بالاخره مجمع «خلقیدونیه» آنرا تعزیم کرد.

۲- Justinien «۵۲۷ - ۵۶۵» امپراطور دانشمند و حقوقدان و مقنن رومی و سازنده نمازخانه معروف ایاصوفیا.

شد امپراطوری رم را نموداری از وحدت و یکپارچگی سازد ولی پس از مرگ وی طولی نکشید که نشت و اختلاف جایگزین این اتحاد شد و مردم گرفتار جنگهای داخلی گشتدند و لذا برای تجدید وحدت و از بین بردن اختلافات و ایجاد هماهنگی میان ولایات و مرکز، نیازی مبرم به یک احساس مشترک و همگانی، پدید آمد.

« هراکلیوس » در این راه کوشش فراوانی کرد، ولی نتوانست ارتباط از بین رفته‌ی شام و حکومت مرکزی را باز گرداند، بلکه اقدامات وی، نتیجهٔ معکوس داد و بجای آنکه تفرقه را از میان بردارد، موجب تجزیه و گسیختگی بیشتر شد.

« در این موقع که احساسات ناسیونالیستی و ملی مردم خاموش بود، هبچ چیز جزیک احساس مذهبی نمی‌توانست جانشین آن گردیده و مایه‌ی همبستگی و اتحاد مردم شود. »

« بدینجهت بود که « هراکلیوس » در صدد برآمد عقاید دینی را بشکلی ثابت و مورد توافق همهٔ فرق مذهبی درآورد و بدینوسیله از هر گونه اختلاف و دو دستگی جلوگیری کند و میان مخالفین دین با کلیسای « ارتودوکس »^۱ و همچنین میان همگی با حکومت مرکزی آشنا و یکپارچگی برقرار سازد. »^۲

-۱ Orthodox از نخستین فرقه‌هایی که از کاتولیک جدا شد و خود

دستگاه مستقلی بوجود آورد و در کشورهای شرقی نفوذ تمامی یافت.

-۲ این گفتار صریح، دلیل آنست که کوشش‌های این امپراطور در راه تفسیر و تدوین احکام مسیح، بخاطر دین انجام نگرفته بلکه تنها یک کوشش سیاسی محض بوده است که بر اثر از بین رفتن احساسات ناسیونالیستی و

«در سال ۴۵۱ میلادی، مجتمع «خلقیدونیه»^۱ اعلام کرده بود که مسیح دارای دو طبیعت (طبیعت خدائی و بشری) است و این دو طبیعت هیچگونه آمیزش و دگرگونگی و تجزیه و انفکاک ندارند و ممکن نیست تفاایر و تضاد آنها بواسطه اتحادشان از بین برود، بلکه هر طبیعتی با تمام خصوصیات خود محفوظ مانده و این هر دو در یک «اقنوم» و یک جسد مجتماع شده‌اند و این جسد، همان پسر و خدا و کلمه است. «یعقوبیان»^۲ این عقیده را باطل شمرده و مسیح را فقط دارای یک طبیعت میدانستند. »

«میگفتند او مرکز اجتماع اقانیم^۳ است، صفات خدائی و



ملی - که می‌باید وسیله ارتباط قسمتهای مختلف آن امپراطوری بزرگ باشد - و بمنظور ایجاد وحدت ملی، انجام یافته است و در حقیقت او می‌خواسته بجای بت سرنگون شده‌ی «ملیت» بتی از دین و دینداری بسازد. «مؤلف» ۱ - «خلقیدون» یا «کالسیدون» شهر کوچکی در آسیای صغیر است، که در آن، چند مرتبه شورای کشیشان تشکیل شده است، یکی از این شوارها شورائی است که در سال ۴۵۱ تشکیل و بنام شهر نامیده شد در این شوری عقاید مونوفیسیه تحریم گردید.

۲ - بگفته شهرستانی در «ملل و نعل» پیروان یعقوب برذعانی هستند که از راهبان قسطنطینیه بود.

۳ - «اقانیم» جمع «اقنوم» بمعنی «اصل» است و اقانیم ثالثه (که در مسیحیت مرکز اختلاف آراء و عقاید مختلف است) یعنی اصول سه گانه. این اصول عبارتند از: پدر (خداوند) پسر (مسیح) و روح القدس.

بشری هردو را داراست، ولی ماده‌ای که حامل این صفات است دو گانه نیست، بلکه فقط یک چیز است که همه‌ی افانيم در او مجتمعند . » «ابن نزا ع و کشمکش عقیدتی، میان جمعیت اور تود کس و یعقوبیان — که در مصر و شام و شهرهای دور از حوزه امپراطوری بیزانس، نفوذ و اقتداری داشتند — روز گاری نزدیک دو قرن جربان داشت! » «در همین زمان، «هراکلیوس» میگوشید تا از طریق مذهب ثالثی که میگوید: مسیح دارای یک اراده است، میان این دستجات، توافق ایجاد کند. او میگفت: مسیح دارای یک اقنوام است و یک اقنوام نمیتواند دو طبیعت (طبیعت خدائی و طبیعت بشری) داشته باشد یعنی هم خدا و هم بشر باشد، بنابراین باید گفت: مسیح فرزند خدا است ولی دارای قوه خدائی و بشری هر دو هست، یعنی با داشتن فقط یک اراده، هر دو جنبه را دارد امی باشد! . »

«ولی عاقبت هراکلیوس، از این حیله طرفی بر نسبت و خود به سر نوشت امپراطوران گذشته‌ای که آرزوی وحدت روم را داشتند، دچار شد. باین معنی که نه تنها آتش جنگ و اختلاف را بیش از پیش شعله ور ساخت، بلکه سبب شد که خود او را متهم به الحاد و بیدینی سازند و خشم هر دو گروه نسبت باو برانگیخته گردد. »^۱

این شرائط نامساعد و پیش آمدهای ناگوار که نخست در ابتدای ظهور و انتشار آئین مسیح و سپس هنگام مسیحی شدن قسطنطین و پشتیبانی دربار امپراطوری رم از آن، وبالاخره در روز گار اختلافات

داخلی، دامنگیر مسیحیت شد، عقاید مسیحی را با یک سلسله افکار خرافی و عجیب و غریبی آمیخته ساخت که از شأن این آثین مقدس و هرایدلو لوزی آسمانی، فرسنگها دور و بیگانه بود.

در نتیجه آثین مسیح، پس از آنهمه تحریف‌های ابتدائی و پس از دستبردهایی که بعدها بوسیله‌ی «مجامع مقدس»^۱ بآن زده شد^۲ مجال آن نیافت که نظریه صحیح و متفق خود را درباره شناخت انسان و شناخت جهان هستی و شناخت خدا، برای پیروان خودباز گو کند و آنان را به حقیقت انسان و هدف آفرینش او و برنامه و خط سیری که باید در زندگی این جهان داشته باشد، آشنا سازد.

آری این اصول مهم اعتقادی، که تا بنحو صحیح تفهم نگردد

۱- در سال ۳۱۸ میلادی، که کشیشی «آریوس» نام از مردم اسکندریه، افکار تازه‌ای اظهار داشته و بر سر رد و قبول آن انقلابی عظیم در عالم مسیحیت برپا شده بود، بفرمان قسطنطین روحانیون مسیحی در شهر «نیسه» در آسیای صغیر، شورائی منعقد ساختند و با حضور امپراطور راجع به عقاید اولمباحثات مبسوطی نمودند و در نتیجه «آریانیسم»، یعنی مکتب «آریوس»، معکوم و «اورتودکس» صحیح شناخته شد (رجوع شود به تاریخ آلبرماله ج ۳ ص ۴۳۷ - ۴۳۸) پس از آن تاریخ، روحانیون مسیحی هرگاه می‌خواستند بدعتی تازه و حکمی جدید در دین وارد کنند شورائی تشکیل می‌دادند و در آن مجمع بمیل خود احکام را کم و زیاد می‌کردند. بمردم تلقین شده بود که این شوراهما و مجامع، مقدس است و کسی حق انکار و اعتراض به فرامین آنها را ندارد !!

۲- تفصیل این دستبردها را در کتاب «محاضرات فی النصرانیه» تألیف: استاد محمد ابوزهره به بینید (مؤلف).

میکن نیست نظام اجتماعی صحیح، در جامعه‌ای بوجود آید، در مسیحیت ناگفته ماند.

مسیحیت و فساد اخلاق رومیان :

انحطاط مسیحیت بهمین جا پایان نیافت، بلکه هنوز شرائط نامساعد، این آئین را بیش از پیش به تباہی و نابودی تهدید میکرد. کلیسا می‌خواست دربرابر اشرافیگری مردم رم و طفیان شهوتی که در دربار امپراطور وجود داشت، ایسنادگی کند. خوشگذرانیهای آن محیط اشرافی را «درابر» آمریکانی، چنین توصیف می‌کند:

« هنگامیکه روم درقدرت جنگی و نفوذ سیاسی پیشرفتشایانی کرد و رومیان باوج تمدن رسیدند، جامعه رومی، در اعماق دره‌های فساد و انحطاط اخلاقی و دینی سقوط کرد. مردم سرمست تنعم و غرق ماده‌پرستی و فسادگشتند، بینش آنان از بین رفت و غروری فراوان، جایگزین آن شد. »

« آنها معتقد شده بودند که زندگی فرصتی است برای خوشگذرانی، و آدمی باید در این جهان، پیوسته ازلذات وشهوات برخوردار گردد. اگر گاهگاهی پرهیز و میانه روی می‌کردند فقط برای این بود که مدام اشتها را تیز داشته و همیشه از خوراکیها لذت برند. »

« سفره‌های رنگین آنان، با ظروف طلا و نقره مرصع، جلوه خاصی داشت. خدمتگزاران با لباسهای زیبا و فریبندۀ آنان را احاطه می‌کردند؛ زیبارویان رومی؛ خوانندگان و نوازنده‌گان؛ زنان نیمه‌لخت،

همه جا به عشه گری و دلربائی سرگرم بودند .

«کبوتران بازیگر و بلندپرواز؛ تفریحگاههای عمومی؛ میدانهای که در آنها دلاران و پهلوانان با یکدیگر یا با درندگان، زورآزمائی میکردند و معمولاً تا از پا درافتادن یکی از دو حرف، نمایش ادامه میبافت.. نیز برخوشگذرانی آنان میافزود. »

« طرز فکر این ملت فاتح که بر سراسر جهان سلط یافته بودند، این بود که اگرچیزی لایق پرستش باشد « قدرت است و بس » زیرا فقط بوسیلهٔ قدرت است که میتوان دارائی دیگران را که به رنج اند و ختنه‌اند ربود، و فقط آنکس که با زور بازوی خود، در میدان نبرد بر حرف غالب آمده باشد، میتواند دارائی او را از خود بداند و هستی او را تیول خویش سازد. »

« معتقد بودند که فرمانروای رم، رب النوع و نمونه کامل این قدرت است. و براین اساس، جامعه رومی در مقابل ایهت امپراطور، خصوصی تمام داشت. ولی در واقع این یک پوشش تصنیعی بیش نبود که میکوشید پوسید گی درون آن نظام را پنهان بدارد. چنانکه نظری آن را در دوران انحطاط تمدن یونان نیز مشاهده میکنیم. »^۱

پیدایش رهبانیت :

.. کلیسا میخواست در برابر این شعله‌ی سرکش و این سقوط هولنک ایستاد گی کند..

۱- نقل از کتاب « ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين » تأليف استاد، ابوالحسن ندوی (مؤلف) .

ولی علاجی که برای این بیماری مهلك اندیشید، بمرانب مهلك تراز خود بیماری، و بکلی با فطرت انسانی بی تناسی و ناهنجار بود. و باید نیز که چنین می بود، زیرا پس از آنهمه تحریف ها و دستبردها، دیگر از آن افکار آسمانی آنقدرها بجانمانده بود، که بتواند میان مردم بر طبق فطرت مستقیم حکومت کند و راه میانه و دور از افراط و تفریط را بآنان بنمایاند.

اینجا بود که جریان انحرافی «رهبانیت» بوجود آمد، یعنی همان چزیکه میتوان گفت بیش از آن شهو ترانیهای حیوانی، برای بشریت خطرناک و شوم بود.

از آن روز، در منطق اصحاب کلیسا، امتیاز آدمی وابسته بود بمحرومیت از زیبائیهای زندگی؛ سرکوب کردن تمایلات فطری؛ نابود ساختن نیروها و استعدادهایی که برای بقاء نوع بشر و آبادی جهان، و بخاطر انجام شئون خلافت الهی در وجود انسان بودیعت نهاده شده است.

آری، از آن روز، این انحراف ها و کجروی ها که منفور پروردگار و مانع سامان زندگی انسان است از نشانه های کمال و پرهیز گاری شمرده شد.

بخوبی پیداست که این تدبیر، نمی توانست درمانی برای آن فساد باشد، و نتوانست.. بلکه موجب شد کشمکشی سر سختانه میان این دو جبهه که هر یک بنحوی از دائره فطرت انسان و نیازمندیهای او بیرون بودند، بوجود آید.

«لیکی» در کتاب «تاریخ اخلاق اروپا» وضعیت جهان

مسيحي آن روز را که در ميانه «رهبانيت» و «ماديت» نوسان داشت، چنین توصيف ميکند:

« هوسراني و فساد اخلاق، بنهایت درجه زسيده بود مردم غرق درفق و فجور و عيashi و تجمل شده بودند در شب نشيني هاي پادشاه و معاقل امرا و اشرف گرد مي آمدند و در بكار بردن لباس هاي فاخر و زبور هاي گران وزن، با يكديگر مسابقه ميدادند. »

« در آن روز، جهان در ميانه رهبانيت تمام و ماديتى تمام، نوسان ميگرد. شهر هائى که اكثراً زهاد از آن بر خاسته بودند، زودتر از دیگر شهرها به بى عفتى و هرزگى گرایش یافت. »^۱

بدین ترتيب، شيوهی «رهبانيت» که زائده افكار غلط كلبساها و «مجمع ها» بود، و با طرز فكر و منطق آسماني مسيح، فرسنگها فاصله داشت، نتوانست برای جهان مسيحيت حتى يك سистем اخلاقی باشد و لااقل، مبانی اخلاق را ميان آنان پايدار سازد.

نها اثری که اين روش غلط بجا گذارد آن بود که بizarی و بیگانگی عميقی نسبت به دين در افكار مردم بوجود آورد و آنان را برای خرده گيری و ستيزه گري با دين و قوانين آن که غير قابل تحمل می نمود آماده و مجهز ساخت.

.. و اين خود يكى از بزرگترین هوامل ايجاد شکاف و فاصله ميان دين و اجتماعات بشرى شد..

۱- نقل از کتاب « ماذا خسر العالم ... » تاليف سيد ابوالحسن ندوی (مؤلف).

کلیسا در منجلاب فساد!

ناگوارتر و وحشتناکتر، این بود که مردم؛ همین مردمی که کلیسا بمحرومیتهای طاقت‌فرسا، وادرشان کرده و با آنان تلقین می‌نمود که اگر بخوشی‌ها و زیبائی‌های زندگی پردازند، از ورود به بهشت محروم خواهند ماند!

.. آری همین مردم، دریافتند که رجال کلیسا و پدران مقدس!! خود نه تنها از تمامی لذات بهره‌مند گشته و در آغوش نعمت و خوشی بسر می‌برند، بلکه دامان خود را به زشت‌ترین و شرم‌آورترین گناهان نیز آلوده ساخته‌اند!.

«درابر» در کتاب «دین و علم» می‌نویسد:

«رهبانیت، این روش منفی دینی، با سرشت انسانی مبارزه می‌کرد. در این مبارزه ابتدا فطرت، مقهور و منکوب شد و دین با سلطه و نیروی معنوی خود، بر تمایلات فطری غالب آمد.»
 «ولی طولی نکشید که ورق بر گشت، یعنی خواهش‌های فطری بر آن پدیده‌ی غیر اصیل پیروز شد، مردمی که زمانی بفرمان کلیسا گردن نهاده و رهبانیت را پیشه ساخته بودند، دوباره بسوی مادیت و فساد بر گشتند. انحراف و فساد اخلاق به کلیساها و مراکز دینی نیز راه یافت. کم کم این مراکز مقدس! در ردیف سایر مراکز فساد در آمد و گاهی از آنها افراطی‌تر شد.»

«کار بجایی رسید که حکومت ناگزیر شد ضیافت‌ها و میهمانی‌های دینی را – که بنام ایجاد مودت و برادری میان مسیحیان، یا بمناسبت سالگرد و یادبود بزرگان دین تشکیل می‌شد – تعطیل و موقوف سازد،

زیرا این مجالس، مرکز بی‌عفتی و هرزگی شده و کشیشان متهم بگناهان بزرگ و شرم‌آور بودند .. »

«راهب جروم (Jerome) می‌گوید: زندگی کشیشان با عالیترین و مجمل‌ترین زندگی امرا و اشراف برابری می‌کرد. اخلاق پاپ‌ها بطرز شکفت‌آوری روابط احاطه‌نها دارد، حرص و مال‌پرستی آنانرا فراگرفته و از حد خود فراتر برده بود. منصب‌ها و پستهای روحانی مانند کلامیان آنان خرید و فروش، و گاهی علناً بمزایده گذارده می‌شد.»

«بهشت را با سند قطعی و «برات آمرزش» اجاره میدادند. قانون‌شکنی و گناه را مجاز می‌شمردند. اوراقی را که اجازه ارتکاب گناه یا گواهی آمرزش، در آن نوشته شده بود، مانند اوراق بهادر و تمبر پست می‌فروختند! رشوه می‌گرفتند و رباخواری می‌کردند .. »

«از طرفی اسراف و گشادبازی را بحد افراط رسانیدند تا آنجا که پاپ «اینسان هشتم» ناگزیر شد تاج پاپی را گرو بگذارد، و پاپ «لیو دهم» تمام اندوخته و ثروت پاپ پیش از خود را با تمام درآمد و سهم خود خرج کرد، و باینها اکتفا ننموده سهم و عایدی جانشین آینده خود را نیز بیشاپیش گرفته و خرج نمود! می‌گویند مجموع درآمد کشور فرانسه نمی‌توانست مخارج عیاشی و خوشگذرانی پاپ‌ها را کفاف دهد!»^۱

موضوع «برات آمرزش» که «درابر» در گفتار فوق بدان اشاره نموده، ازینقرار است:

در یکی از مجمع‌های روحانی (که گاه بگاه تشکیل می‌شد

۱- نقل از کتاب «ماذخسر العالم ..» تألیف: ندوی (مؤلف).

و مطابق هوشهای «مقدس!» تحریف‌ها و بدعت‌ها در دین می‌آورد) ^۱ تصویب شد که کلیسا حق داشته باشد گناهان مردم را بخشیده و سندی متنضم این بخشش بآنان واگذار کند.

«تاریخ کلیسا» درباره قطعنامه مجمع دوازدهم چنین می‌نویسد:

«مجمع» در مورد برات آمرزش قطعنامه‌ای بدین مضمون

صادر کرد:

«از آنجا که عیسی مسیح، حق آمرزش گناه را بکلیسا تفویض نموده و کلیسا، این حق آسمانی را در گذشته اعمال میکرده است، اینک مجمع مقدس دستور میدهد و اعلام میکند: این حق که با استفاده از اختیارات مجامع دینی تثییت گردیده و وسیله نجات ملت مسیحی است، باید ازین پس نیز برای کلیساها محفوظ بوده و در محوطه کلیسا اجرا گردد..»

«مجمع، کسانی را که معتقد بودند این آمرزش بیفائده است، و این حق را برای کلیسا قبول نداشتند، از برات آمرزش محروم ساختا... ولی سران کلیسا مایل بودند که از این حق، بشیوه‌ی روزگار گذشته، با اعتدال و احتیاط، استفاده شود تا آمرزش و تطهیر کلیسا، در نظرها بی ارج نگردد.»

«متن سند آمرزش، که چون کالا خرید و فروش می‌شد،

اینست:

«خدای ما عیسی بر تو بیخشايد و گناه تو را بارنجهای خوبیش فدیه و کفاره دهد، من با استفاده از اختیارات خود، تو را از کلیه

۱- تفصیل این موضوع را در پاورقی مترجم، در ص ۵۵ به بینید.

قصاص‌ها و احکام و حقوق مالی کلیسا، معاف میدارم؛ همه‌ی تقصیرها و گناهان تو را می‌بخشم؛ از هر گونه سهل‌انگاری تو – هر چند نسبت به پدر مقدس پاپ انعام گرفته باشد – در میگذرم؛ پلیدیهای گناه و نشانه‌های بدنامی را از چهره تو پاک می‌سازم و هر قصاصی را که بدان اقرار کنی از تو بر میدارم. اینک تو را در اسرار کلیسا شریک می‌گردانم و با «قدیسين» همسر می‌سازم و به پاکی ساعت تعیید بازمی‌گردانم. در لحظه مرگ در دوزخ بروی تو بسته و راه بهشت جاودان برای تو گشوده خواهد شد، و اگر سالهای متمنادی در دنیا بمانی، این موهبت و امتیاز برای تو باقی است تا لحظه‌ی مرگت فرار سد.. بنام پدر و پسر و روح القدس..^۱



اکنون وقتی همه‌ی این عوامل را با یکدیگر می‌سنجیم، یعنی از پیکسو سخت گیریهای کلیسا را در مورد استفاده از لذات دینوی و محرومیتی که بنام دین بمردم تحمیل می‌کرد، واژسوسی دیگر، عیاشی‌ها و خوشگذرانیهای سران کلیسا و فساد اخلاقی را که در آنان وجود داشت، و بر روی همه، موضوع مسخره‌آمیز و مضحك «برات آمرزش» را، کنار هم می‌گذاریم، تا حدی منشأ پیدایش وضع کنونی اروپا را در می‌یابیم و آن‌دکی باموجباتی که بالآخره به «جدائی دین از اجتماع

۱- نقل از کتاب «محاضرات فی النصرانیه»، اثر استاد شیخ محمد ابوزهره (مؤلف).

اروپائی» منجر شد، آشنا می‌شویم.

کلیسا در تکاپوی قدرت :

ولی انحطاط مسیحیت، بدینجا نیز خاتمه نیافت..

کلیسا، مبارزه‌ای شدید و طولانی، با پادشاهان و امپراطوران آغاز کرد. این مبارزه نه بخاطر دین و اخلاق، بلکه بر سر حکومت و قدرت بود..

« در قرن بیازدهم، رقابت و مبارزه میان پاپها و دستگاه امپراطوری، آغاز شد و در زمانی کوتاه بمنتهای هشتاد رسید. »

« ابتدا پیروزی با پاپ‌ها بود، و کار بجائی رسید که در سال ۱۰۷۷ میلادی، « هانری چهارم » امپراطور آلمان، ناگزیر شد با تواضع و فروتنی به قصر پاپ در قلعه « کانوسا »^۱ بیاید. پاپ او را نپذیرفت. و وی بنیان‌گار، سه روز برعکس منتظر ماند، تا بالاخره با شفاعت و وساطت جمعی از بزرگان، بحضور پاپ باریافت، آنگاه با پای بر هن، در حالیکه لباس پشمینه پوشیده بود، در پیشگاه پاپ حاضر شده بدست او توبه کرد و گناهانش آمرزیده شد. »^۲

« پس از آن نیز، مبارزه میان پاپ‌ها و دستگاه امپراطوری همچنان باقی بود تا زمانی که پاپها ضعیف شده نفوذ و قدرت خود را ازدست

1-Conossa.

۲- تفصیل این‌استان را در تاریخ عمومی آلماله ج، ۳، ص ۲۷۷ بعد به بینید.

دادند. «

در سال ۱۲۴۵ میلادی بدستور پاپ « اینوسان چهارم » سبزدهمین شورای کشیشان در لئون (از شهرهای فرانسه) تشکیل شد. منظور از تشکیل این شوری آن بود که « فردیلک » پادشاه فرانسه را از سلطنت عزل کند، ولی کلیسای فرانسه موافقت نکرد و این فرمان را رد نمود! »

کلیسا، در همان حال که با دستگاههای حکومتی مبارزه میکرد، وضعی مشابه همان امپراتوران دیکتاتور برای خویش بوجود آورد و مستبدانه بر مردم حکومت می نمود. و با بستن مالیانهای سنگین - که بوسیله خود عمال کلیسا جمع آوری می شد - تا سرحد قدرت، مردم را استثمار نموده از آنان بهره برداری میکرد.

این وضع که خواه و ناخواه، در مردم نارضائی عمیقی نسبت به کلیسا ایجاد کرده بود، برای مخالفین کلیسا یعنی حکام و مقامات دولتی، فرصتی بوجود آورد که از این فشار عمومی استفاده کرده خشم ملت را علیه کلیسا برانگیزند.

آنان، که در انتظار چنین روزی بودند، برای این منظور از هر وسیله‌ای استفاده کردند و مؤثرتر از همه این بود که رجال دینی را مفتضح ساخته، پلیدیها و فسادهای نهائی آنان را که همواره در زیر ظاهر آرام و موقر لباس روحانی و در درای مراسم خشک کلیسا، پوشیده

۱- نقل از کتاب « ماذا خسر العالم.. » ابوالحسن ندوی (مؤلف) .

۲- نقل از کتاب « محافرات فی النصرانية » شیخ محمد ابوزهره (مؤلف) .

و پنهان بود، بزملا ساختند.

کلیسا و کتب دینی :

فقط یک ضربت قاطع دیگر باقی بود که رشته میان دین و زندگی را - که با آخرین درجه سستی رسیده بود - بکلی از هم بگسلد و دین را یکباره از تشکیلات اجتماعی بر کنار نماید.

این ضربت قاطع نیز - که برای کلیسا و جهان مسیحیت بلکه برای تمامی ادیان، فاجعه‌ای بزرگ بشمار می‌آمد - همچون ضربات متواالی دیگر، بوسیله پدران مقدس! وارد آمد.

کلیسا، حق فهم و تفسیر «کتاب مقدس» را بخود اختصاص داد و کوشش در راه درک آن را برای مردمان خارج از محیط کلیسا، تحریم کرد. بدنبال این حکم، کشیشان، معماها و مطالب پیچیده‌ای که برای عقل انسان نه قابل درک است و نه قابل قبول، در اعتقادات مذهبی داخل کردند، که نمونه‌یی از آن را در گفتاری که از «سرت . و . ارنولد» درباره حقیقت حضرت مسیح، نقل کردیم^۱ میتوان دید.

کم کم تشریفات مذهبی و عبادات نیز، با خرافات و شکل‌های معما گونه آمیخته گردید، که مفاضح ترین نمونه‌ی آن مسئله «عشاء - ریانی» است: همان موضوعیکه از انگیزه‌های بزرگ انقلابیون

مسيحي مانند «مارتين لو تر»^۱ و «کالون»^۲ و «زنجلی» درنهضت «اصلاحات مذهبی» بشمار می‌رود.

مسئله‌ی عشاء ربانی از بدعت‌ها و مسائل مستحدث مسيحيت است که در «كتاب مقدس» نامی از آن برده نشده و مسيحيان صدر اول و حتی «مجامع مقدساً» ابتدای مسيحيت، بهبچوچه متعرض آن نشده‌اند.

جریان اين مسئله‌ی مسخره‌آميز، از اینقرار است که مسيحيان در روز عيد «فصح»^۳ شراب و نان مخصوصی خورده آنرا عشاء ربانی می‌نامند.

۱- «Martin Luther»، مؤسس فرقه «پروتستان» (از فقهاء معروف مسيحي) ابتدا در سلک کشيشان «اگوستینيان» و کشيشی متدين و مطلع بود، در سال ۱۵۱۷ ميلادي در آلمان، علناً به دستگاه پاپ و احکام مسخره‌آميز مسيحيت تعرض نمود و از طرف پاپ «کنفرانس تکفیر شد»، وي ورقه تکفیر را آتش زد و باز با شهامت عجیبی به اعتراض و حمله هر داشت، شهامت وي اروها را تکان داد و طرفداران زیادی پیدا کرد.

از کارهای مهم او يكی ترجمة عهد جدید (كتاب مقدس) بزبان آلمانی است که خود قدمی بود اساسی، در راه آشنازی مردم با متن اصلی انجیل و در نتیجه‌ی اعتقادی آنان به رهبران مذهبی کاتولیک.

۲- «Calvin»، رئيس فرقه «کالونیسم» و از رفرمرها و معتبرین (۱۵۰۹-۱۵۶۵).

۳- نزد مسيحيان، يادبود روزی است که مسيح زنده شده و معروف به «عيد بزرگ»، و نزد يهودیان، يادبود روزی است که بنی اسرائيل پس از آنمه رنج و مراجت از مصر پرون رفتند.

بعقیده روحانیون مسیحی، این نان به جسد مسیح، و این شراب به خون بنات حق ریخته‌ی او! تبدیل می‌شود و هر کسی از آن بخورد، گوشت و خون عیسی مسیح را بین خود وارد کرده و با گوشت و خون خود آمیخته است!!

کلیسا، پذیرفتن این عقیده خرافی را بر مردم واجب کرد و آنان را از مناقشه در آن بر حذر داشت و جزای منکرین آن را، دوری و محرومیت از درگاه خدا قرار داد.

عیناً نظیر همین معماها و خرافات را، در مورد مسائل علمی و مربوط به جهان آفرینش نیز بیان کردند. راستی خنده‌آور است که کلیسا به خرافاتی که در اعتقادات و اعمال مذهبی داخل کرده بود، قانع نشد و در پیرامون جهان و انسان و زندگی نیز به معما گوئی و یاوه سرائی پرداخت و آراء و نظریاتی پر از خرافات و اشتباهات، در تاریخ و جغرافیا و علوم طبیعی، از خود بروز داد.

مضحک‌تر آنکه، این آراء مسخره را مقدس دانسته بکسی اجازه نمیداد که در پیرامون آن فکر و بررسی کند و یا عقیده‌ای جز آن داشته باشد.

و این بود همان ضربت قاطع و شکننده، که یکباره رشته ارتباط دین و زندگی را از هم گسیخت.

زیرا، دریافتند درست و نادرست این گفته‌ها و نظریات، کاری آسان بود و اندیشه‌ی بشر - که خداوند آن را با همه‌ی وسائل و ابزار، برای کشف این موضوعات مجهز ساخته است - دیر یا زود، با تجربه

و تحقیق، بطلان و نادرستی افسانه‌های کشیشان را درمی‌بافت و آنرا اکنشافی برخلاف دین واشتباهی از ناحیه تعلیمات دینی می‌پندشت.

راجع بهاین مطلب، گفتار تحلیلی و دقیق و موجز «سید» -

ابوالحسن ندوی «ما را از تکرار، بی نیاز می‌سازد. وی در کتاب ارزنده‌ی «مذاخسر العالم بانحطاط المسلمين» تأثیر این عمل را در ایجاد فاصله و شکاف میان دین و زندگی، اینگونه بیان می‌کند:

«بزرگترین اشتباه رجال دینی اروپا و مهمترین خیانتی که نسبت بخود و دین خود مرتكب شدند، این بود که معلوماتی را که زائیده‌ی انکار بشر بود واژ مطالب مسلم آن عصر، در تاریخ و جغرافیا و علوم طبیعی، بشمار می‌رفت در کتب دینی خود داخل کردند.»

«این مطالب، هرچند غالباً آخرین نظرات علمی و مطالب غیر قابل تردید آن روز گار بود، ولی آیا میتوان گفت که آخرین نظریات علمی بشر نیز بود؟!»

«بی‌شببه برای هر نظریه‌ای که روز گاری، آخرین نظریه علمی باشد، بیم تحول و تغییر وجود دارد، زیرا دانش بشری، پیوسته در حال ترقی و پیشرفت است. بنابراین اگر کسی دین خود را براساس این نظریه‌های تغییرپذیر بنا نهاد، مانند کسی است که کاخی رفیع را بر توده‌ای از شن بنا نهاده است.»

«شاید انگیزه آنان دراین کار، خدمت به دین بوده و کشیشان می‌خواسته‌اند مسیحیت را در نظرها ارجمند جلوه دهنند، ولی بنظر ما این عمل بزرگترین خیانتی بود که نسبت بدین وحتمی نسبت به خود آنان انجام گرفت.»

« همین خطای بزرگ بود که آتش جنگ را میان دین و علم برآفروخت؛ جنگی که با شکست دین – این دین آمیخته بادرآکات بشری، دینی که حق و باطل و سره و ناسره در آن آمیخته و مشتبه است – خاتمه پافت و رجال دینی را آنچنان از پا درآفکند که هنوز پس از سالها، نتوانسته‌اند کمر راست کنند. و از همه ناگوارتر آنکه اروپا را به بیدینی و بیزاری از مذهب سوق داد. »

« رجال دینی به‌این اندازه هم قناعت نکردند، بلکه هر موضوع تاریخی یا جغرافیائی یا طبیعی را که میان مردم مشهور بود، مورد بحث و تدریس قرار میدادند. مفسران تورات و انجیل، آن را در شمار مطالب کتب مقدس، بیان می‌کردند، با آن جنبه‌ی دینی می‌دادند و آنرا از تعالیم مذهبی می‌شمردند، آنگاه اعتقاد با آن را واجب و اعتقاد بهر عقیده دیگری را تحریم می‌نمودند. »

« در پیرامون علوم مختلف، کتابها می‌نوشتند و مطالب معروف و افواهی را جمع‌آوری کرده رنگ مذهبی با آن میدادند، مثلًاً کتابی در جغرافیا نوشته آنرا «جغرافیای مسیحی» (Christian Geography) نام نهادند، آنگاه مطالب آنرا در شمار مسلمات دانسته منکرین آنرا تکفیر کردند. »

« اینها همه در عصری بود که آتش‌شسان علم، در اروپا منفجر شده، دانشمندان زنجیرهای تقليد را پاره کرده بودند. و لذا با صراحة، نظریات علمی این کتابها را بیاد انتقاد گرفته آن را ابطال نمودند و بجای آن تجربیات و اکتشافات خود را در معرض افکار عمومی قرار دادند. »

کشتار کلیسا :

«کلیسا در برابر این بیباکی و بیحرمتی آرام ننشست؛ رجال روحانی که زمام امور اروپا را در دست داشتند، پیاختند؛ پاپ درباره این دانشمندان چنین اظهار نظر کرد: «اینها زندیق‌ها و بیدین‌های هستند که در شهرها و خانه‌ها و میان جمعیتها، و در دل کوهها و باستانها منتشرند»؛ بزرگان کلیسا همه یکدل و یکزبان، آنها را تکفیر کرده جان و مالشان را مباح دانستند، و بالاخره برای دستگیری و تعقیب هرچه شدیدتر آنان، سازمان تنگین «انکیزیسیون» و تفتیش عقاید را، تشکیل دادند.

«این سازمان، با پیگیری و کوششی عجیب، سعی میکرد که در جهان مسیحیت، جانداری مخالف کلیسا باقی نگذارد، جاسوس‌های خود را در سرتاسر شهرها منتشر می‌کرد و مردم را زیر کنترل شدید قرار داده، عقاید و افکار آنان را دقیقاً بررسی می‌نمود و هر کس را که مخالف کلیسا تشخیص می‌داد، نابود می‌ساخت. کار بجایی رسید که یک دانشمند مسیحی گفت: «گویا ممکن نیست شخصی مسیحی باشد و به اجل خود در گذرد.»^۱

۱- کاملترین و جامعترین سخن را در باب جنایات کشیشان «ویکتور هوگو» شاعر و نویسنده‌ی شهر فرانسه که خود مسیحی است، ادا کرده است. وی در مجلس ملی فرانسه با حضور نایندگان، خطاب به کشیشها چنین گفت: «من شما را بجای دین قبول نمی‌کنم، شما انگل و آفت دینید.. نفرتی که شما بخود جلب می‌کنید بدین هم تأثیر می‌بخشد و مردم را از آن بیزار می‌کنند..

« عدد کسانی که بوسیله این سازمان مجازات شدند به ۳۰۰ هزار نفر بالغ می‌گردد. از این عده ۳۲۰۰ نفر را زنده زنده در آتش



.. شما باید که (هری نلی) را بجوب بستید برای اینکه گفته بود ستاره‌ها بزمیں نمی‌افتد و « کامپانلا » را بیست و هفت مرتبه بشکنجه انداختید. برای اینکه می‌گفت عوالم نامحدود است.

« هاروی » را سخت آزار کردید برای اینکه جریان خون را در بدن اثبات کرد، « گالیله » را برای قائل شدن بحر کت زمین بزندان انداختید. « کریستف کلمب » را بنام « تولس پاک » محبوس کردید، هر کس قانون هیئت‌آسمانی را کشف می‌گرد گناهکارش میدانستید، هر کس ستاره تازه‌ای می‌یافت کافرش می‌خواندید. « هاسکال » را بنام دین و « موتنی » را بنام اخلاق و « مولیر » را بنام هر دو تکفیر کردید.

.. بروردگان خود را نشان بدهید، یکی از بروردگان شما ایتالیا است و دیگری اسپانیا، شما که چندین قرن این دو ملت بزرگ بر استعداد را در دست گرفتید و در مدارس خود بروردید، آنها را به چه روز انداختید؟ ایتالیا که مهد تمدن بوده است امروز مردمش خواندن و نوشتن نمیداند، اسپانیا که پیکجا از رومیان تمدن آموخت و پیکجا از مسلمین معرفت اندوخت و خداوند کشوری مانند امریکا با و عطا فرمود، از دولت سرshima تمدنی را که از روم گرفته بود و استعدادی را که از مسلمانان دریافت بود و کشوری را که خداوند با و داده بود همه را از دست داد و بجای همه این نعمت‌ها محکمة « تقییش عقاید » را دارا شد، همان محکمه بود که ۵ میلیون نفوس محترم را با آتش سوزانید یا در زندان خفه کرد و حتی مردگان



سوزاندند، از آنجمله «برونو»^۱ دانشمند طبیعی معروف بود که کلیسا نسبت بچند نظریه علمی وی (منجمله نظریه تعدد عالم) سخت خشمگین بود و سرانجام هم حکم قتل وی را صادر کرد و دستور داد که نباید قطره‌ای از خون او بر زمین ریخته شود (یعنی اورا زنده بسوزاند). «همچنین حکم قتل «غالیله»^۲ را صادر نمود فقط باین جرم

که میگفت: زمین بدور خورشید گردش می‌کند. »

«اینجا بود که دیگر پیمانه‌ی صبر مردم روشنفکر و تجدد طلب، لبریز شد، تأمل و تردید جائز نبود، باید انتقام می‌گرفتند، انتقام خون شهیدان علم.. »

«چیزی نگذشت که یک صفت پولادین، در برابر کلیسا و کلیسائیان بوجود آمد، این صفت را همین توانديشان و تجدد خواهان تشکیل میدادند. »

«در منطق اینها، هر چیزی که کوچکترین ارتباط و اتصالی با روحانیون و نگهبانان وضع قدیم داشت، محکوم و منفور بود. فکر

→

را یعنوان کفر و الحاد از گور بدراورد و سوزانید.. این است هنرهای شما، (نقل با تلخیص از کتاب «فایده و لزوم دین» نوشته‌ی آقای محمد تقی شریعتی .)

1- Bruno

2- Galilei

و عقیده؛ دانش و فرهنگ؛ اخلاق و آداب همه و همه مورد حمله قرار گرفت، کینه‌ای شدید، نخست از مسیحیت و سپس از مطلق دین، در دل گرفتند و بالاخره مبارزه میان پیشوایان علم و رؤسای مسیحیت (و بعبارت صحیح‌تر: رؤسای دین پولس) به پیکار شدید میان علم و دین تبدیل یافت...!»

«برای روشنفکران، این یک اصل مسلم شده بود که دین و علم دو دشمن سرسخت و دو رقیب آشتبانی ناپذیرند.. نزدیک شدن به این، ملازم دوری از آن، و گرویدن با آن، مساوی کفر باین است!»

«نام دین، آنان را بیاد خونهای پاک و بناحق ریخته‌ی راه علم می‌انداخت و خاطره‌ی انسانهای بیگناهی را که قربانی قساوت و جهل کشیشان شده بودند، در مغزشان زنده می‌کرد.. و در برابر چشم‌شان قیافه‌های عبوس؛ ابروانی گره؛ چشمانی شر بار؛ دلهایی کم ظرف و عقلهایی ناقص مجسم می‌ساخت.. و نفرت و ارزیج‌باری عمیق در آنان ایجاد می‌نمود.»

«بنابراین، بسیار طبیعی بود که این افراد، از دین و هر چه وابسته با آن است گریزان بوده کینه رهبران مذهبی را بصورت یک موضوع ابدی، در اعقاب خود بارث گذارند.»

«در اینجا مسئله‌ی قابل توجه آن است که این روشنفکران، که عوامل اصلی نهضت بودند، آنقدر شکیباتی و دقت و واقع‌بینی نداشتند که میان «دین» و «کشیش» فرق گذارند، آنها باین نکته توجه

نکردن که حساب دین از کسانی که زعامت دینی را غاصبانه در اختیار گرفته‌اند جدا است و وظائف و مسئولیت‌های دینی، نباید با جمود واستبداد رجال کلیسا اشتباه شود.. آری، آنان نفهمیدند که نمی‌توان دین را موضوعی بی‌اهمیت و کوچک انگاشت و آنرا باسانی پشت سر انداخت..»

«بلی، متأسفانه در این انقلاب هم مانند بیشتر انقلاب‌های جهان، کینه‌ورزی‌های طرفین از یکسو، و شتابزدگی نهضت کنندگان از سوی دیگر، مجال دقت و نأمل لازم را بآنان نداد و سرانجام این شد که می‌بینیم..!»



اینها بود، مهمترین عوامل برچیده شدن دین از متن زندگی مردم، که با ایجاز و اختصار بیان شد. آری همین عوامل بود که این جدائی و دوری را میان دین و زندگی ایجاد کرد و می‌بینیم که هنوز اروپا بلکه تمام بشریت، آثار شوم و نکبت‌بار آن را تحمل می‌کنند و میوه نلح آن را می‌چشند.

و این بود «دینی» که اروپا بر آن سورید و از آن پس، مردم بی‌تعیز و مقلد، بوزینه‌وار، از آن تقليید کردند و هر دینی را محکوم دانستند، بدون آنکه میان دینی و دینی امتیاز گذارند.

آری؛ این بود دینی که اروپا بر آن شورید، دینی که از دیرباز، به بدترین وضعی تغییرشکل داده، ویژگیهای آسمانی و اصول و مبادی آن، مورد دستبرد و تحریف واقع شده بود.

و اینها بودند آن «رجال دینی» که این خیانت بزرگ را نسبت بخود و نسبت بدینی که ادعای نمایندگی آنرا داشتند و نسبت به بشریت، مرتکب شدند و نتیجه آن شد که مردم، نخست در اروپا و سپس در همه جای جهان، از هرچه دین و هرچه «رجال دینی» است متغیر و بیزار گردند.

و چنانکه دیدیم، اینها همه عوامل و موجباتی بودند «اروپائی» نه جهانی و انسانی... و مربوط به دینی خاص، نه باصل و ماهیت دین... و مخصوص به قطعه‌ای از تاریخ، نه همیشگی و ابدی ..

بنابراین، هرگاه بشریت فوacial تاریخ را درهم شکافت و با دیدهای روشن بین، گذشته را بشنگرد بهقین خواهد توانست واقعیت امر را تشخیص دهد و خود را از آثار شوم و نکبت‌بار آن عوامل و موجبات، بر کنار دارد.

ولی باید دانست که راه نجات را نمیتوان در افکار غربیان، که خود تحت تأثیر همان عواملند، جستجو کرد.

آری، نمی‌توان انتظار داشت، غرب - که خود بشدت محکوم همان عوامل است و هنوز امواج آن طرز تفکر نادرست در فکر و عقیده،

ادبیات و صنعت، سیاست و اقتصاد و خلاصه در تمام ششون حیاتی آن
جاری است - بتواند راه نجات را بما بنمایاند و ما را از این وضع
نابسامان خلاصی بخشد.

۲

تمدنی در آستانه سقوط...

پیشگوئی «برتراند راسل»^۱

«برتراند راسل» فیلسوف معاصر انگلیسی میگوید:

«دوران تفوق و برتری «نژاد سفید» بپایان رسیده است، زیرا این تفوق، از قوانین طبیعت نبوده، خواه وناخواه قابل زوال است.»
«بعقیده من، ملت‌های اروپائی و آمریکائی با آقائی وعظتمنی که در این چهار قرن گذشته دارا بودند خدا حافظی کرده‌اند و دیگر هر گز آن روز گار مرفه و رضایتبخش را نخواهند دید.»

«روسها تنها کسانی هستند که هنوز شانس نفوذ و حکومت در آسیا، برای آنان موجود است. زیرا ملت‌های آسیائی هنوز باورندارند که ممکن است «کرمیلن» نیز دارای هدفهای استعماری بوده در فکر یغما گری واستثمار آنان باشد، لذا با آنکه در طی دهها سال گذشته،

طعم تلغی استعمار بلوک غرب را چشیده‌اند و اکنون پس از آزادی دیر بدست آمده، باسانی حاضر به تکرار آن تجربه‌ی تلغی نیستند، با اینحال ممکن است استعمار شوروی را بمیل خود پذیرند زیرا هنوز آن را آزمایش نکرده‌اند. »

« بدینجهت من معتقدم، بلوک غرب در آسیا مجال نفوذ نخواهد داشت، ممکن است هند در حال سازش با غرب بگذراند، ولی جهان عرب و همچنین مصر و پاکستان بزودی باردوگاه کمونیزم خواهد پیوست. »

برقراری اسلام در سال ۱۹۵۰ چین پیشگوئی میکند.. اتفاقاً پس از آن، وقایعی در جهان رخ میدهد که ممکن است تاحدودی مؤید صحبت آن پیشگوئی تلقی شود. نمونه بارز این وقایع را میتوان سقوط چین در دامان کمونیزم^۱ دانست. ولی این پیشگوئی، بسیار سطحی و مبتنی بر طرز تفکری مادی و بی‌عمق است.

۱- مقدمات کمونیست شدن چین از مدتها پیش از این زمان فراهم شده و آغاز حکومت توده‌ای چین در ژانویه سال ۱۹۴۹ بوده است، در این تاریخ شهر « پکن » و پس از آن (در ماههای مارس و آوریل) « نانکن » و « شانگهای » ودها شهر دیگر بتصرف کمونیستها درآمد و در ماه سپتامبر، اولین بیانیه حکومت جمهوری توده‌ای توسط « مائو » قرائت شد و بالاخره در آخر همین سال (نوامبر و دسامبر) « چیانکای چک » رئیس جمهور شکست خورده‌ی چین، بجزیره فرمز انتقال یافت.

و ما از اینکه یک متفکر غربی تا این پایه سطحی و بی‌عمق قضاوت کند، دچار تعجب نمی‌شویم. زیرا یک متفکر غربی، هراندازه نیز که از آزاد فکری برخوردار باشد، باز اسیر جریان فکری خاص و محیط و تاریخی خاص است که به او اجازه نمیدهد فکر خود را در فضایی کاملاً آزاد و رها از آن طرز تفکر، و در افقی بیرون از مرز آن محیط، بکار اندازد و از زاویه وسیعتر و تازه‌تری بمسائل بنگرد.

تمدنی که بکار انسان نیامد:

آری، مسئله بسی عمیقتر از این‌ها است..
 ما نیز معتقدیم که دوران «نژاد سفید» طی شده و سیاست و برتری وی بپایان رسیده است.. ولی چرا؟...
 بنظر ما، تنها دلیل این موضوع آن است که تمدن غرب، به‌هدف‌های محدود و نزدیک خود نائل شد درحالیکه نتوانست برای بشریت، ارمغان ارزنده و مفیدی باشد، و اندیشه و شناخت درست و مقررات جامع و کاملی را که شایسته انسان است بدوم عرضه نماید.
 آری غرب نتوانست ارزش‌های انسانی را بشناسد و بر پایه شناخت این ارزش‌ها، تمدنی بوجود آورد و در سایه این تمدن، حقیقت انسان، یعنی «انسانیت» او را به رشد رساند.

.. و این همه از ثمرات تلغی همان شکافی بود که به دست جنایتگر عمال کلبسا میان دین و زندگی پدید آمده و اجتماعات را از دین بیگانه ساخته بود.

بر اثر همین بیگانگی بود که تمدن جدید، از نخست بر اساس دشمنی با دین، بنیاد گشت و بالنتیجه در خطی افتاد که با حقیقت انسان فرسنگها فاصله داشت و از نیازهای وی و ارزش‌هایی که زندگی او باید بر اساس آنها شکل گیرد، مرحله‌ها دور بود.

و روی همین اصل، «انسان» از تمدنی که بخاطر نیکبختی و ترقی او بوجود آمده بود، طرفی بر نسبت بلکه سرانجام بدست همین تمدن، در درجه بدبختی سقوط کرد.

و بدیهی است. آنگاه که «انسان» و «تمدن» در دوجبه مخالف قرار گیرند، پس از کشمکش‌ها و جدالهایی که میان آن‌دو انجام می‌باید و پس از رنجها و مراتبها و خساراتها و قربانیها، بالاخره نتیجه‌ی حتمی بنفع انسان است و اوست که درین پیکار، پیروز گشته حریف را نابود خواهد ساخت.

آری، تمدنی که برای انسان و در راه خواسته‌های فطری و طبیعی او بکار نماید نابود می‌گردد و انسان همچنان باقی خواهد ماند. زیرا اصل اوست، و سرشت انسانی بسی عیقیتر و پاپر جائز از پایه‌های تمدنی است که بامید سعادت او بوجود آمده است..

آیا روسها شانس موفقیت خواهند داشت؟!

اگر مناطق بقاء اینست که گفته شد؛ اگر جهان بینی درست و شناخت درست از جهان و انسان است که می‌تواند دوام و ابدیت یک مکتب اعتقادی یا یک نظام اجتماعی را تضمین کند.. در این صورت روسها فرقی با انگلیسی‌ها، آمریکائی‌ها، فرانسوی‌ها، سویسی‌ها، و سوئی‌ها و... نخواهند داشت.

بلکه می‌توان گفت روسها، بخاطر رژیم زور و تحمل خود - که جز با کمک شبوهای پلیسی و ترور افکار و به وسیله اردو گاههای کار اجباری و اردو گاههای مرگ و تصفیه‌های جنایتکارانه، قابل بقاء نیست - از دیگران، دنبال‌تر و عقب افتاده‌ترند.

«مارکسیسم» با سرشت انسانی مبارزه می‌کند:

مارکسیسم از جنبه‌ی نظری، بر پایه‌ی جهالت عمیقی نسبت به انسان و طبیعت و تاریخ آن، و جهالت عمیقت‌تری نسبت به حقیقت آفرینش و تفسیر هستی و حیات، استوار گردیده است. این مکتب، از آنجا که کلیه انجیزه‌های انسان را ناشی از گرسنگی و کوشش در راه رفاه مادی، می‌پندارد و همهی تحولات تاریخ را مستند به دگر گونی و تکامل ابزار تولید میداند، از مهمترین ویژگیهای انسان - که تاریخ او را از تاریخ چارپایان متمايزمی‌سازد - غافل گشته و بزر گترین وظائف او یعنی «برترین عامل مشبت بودن در جهان و در تطورات تاریخ» را نادیده گرفته است.

بنابراین، فلسفه‌ی «مارکس» بر پایه جهالتی عمیق نسبت بجهان و انسان، استوار است.

شگفت‌آنکه این مکتب، با چنین اساس سست و نادرستی، پیروان خود را به آینده‌ای نوید میدهد که از کلیه مواریث و سنت‌های ناپسند گذشته، پاک و مبرا است! در آن آینده‌ی طلائی مردم به فرشتگانی نیک سیرت تبدیل خواهند یافت. هر کسی تا آخرین حد توان خود کار میکند ولی فقط به اندازه‌ی نیاز خویش، پاداش میطلبد. در آن اجتماع، «حکومت» وجود نخواهد داشت و مردم بدون آنکه کنترلی یا حکومتی بر آنان باشد یا عقیده‌ئی آسمانی آنان را به پاداش یا حقوقیت در آینده‌های دور و عده دهد و جتنی عقیده‌ای، خود بخود تا این اندازه سربراه و خیرخواهند..

و این در اثر دگرگونی بین دین و معجزه‌آسائی است که درهم کوبیدن عناصر «بورژوازی» و سپردن کارهابه طبقه «پرولتاریا» در عمق روان و طبیعت بشر پدید می‌آید.

این است خلاصه‌ی پیش‌بینی و نظریه علمی «مارکسیسم» درباره‌ی آینده. نظریه علمی این مکتب نسبت بگذشته و تاریخ نیز، از جهت رویانی بودن و دوری از واقعیت، دست کمی از این پیش‌بینی ندارد.

و این هردو چنانکه گفتیم، ناشی از جهالتی عمیق نسبت به «ماهیت انسان» و تاریخ آن است.

جامعه بر اساس مارکسیسم :

بسی روشن است که وقتی پایه‌ی ایده‌تو لوزی و جنبه نظری این مکتب مبتنی بر چنین اساس جاگلانه و خیال باقانه است، هر گز نمی‌توان انتظار داشت تشکیلاتی که بر اساس این ایده‌تو لوزی پدید می‌آید، تشکیلاتی زندگی‌ساز و برآورنده نیازهای انسان باشد.

شکی نیست که این تشکیلات نیز مانند طرز فکر و ایده‌تو لوزی آفریننده و الهام‌بخش آن – که گوئی با اصرار، سعی کرده‌اند آن را از واقعیت‌های فطرت انسان دور نگاهدارند – از سرشت انسانی فرسنگها دور بوده بکار « انسان » نخواهد آمد.

و چنین است که مارکسیسم، آنگاه که می‌خواهد فلسفه خود را از عمل پیاده کند ناگزیر، از مهمترین اصول مقدس این مکتب خود دست می‌کشد با این عذرخواهی که: « مارکسیسم مکتبی است پویا و تکامل – پذیر » ! در حالیکه هبچیک از مکاتب علمی و فلسفی را نمی‌شناسیم که مانند مکتب مارکس، افکار و نظرات خود را رنگ « ادبیت » زده و آنرا غیرقابل تغییر دانسته باشد.

امروز بالعیان می‌بینیم که نظریه علمی « مارکس » پایمال فطرت شده و مهمترین قسمت‌های آن، در معارضه با سرشت انسانها، از میان رفته است.

تنها چیزی که در جوامع کمونیستی باقی مانده « حکومت » است و سازمانهای دیکتاتوری و پلیسی آن.. همان چیزی که در زمان امپراطوری مستبدانه « تزارها » آفت جان مردم بود و روسیه سالها

است که با آن آشناست!

بنابر نظریه مارکس، باید تاکنون که بیش از نیم قرن از انقلاب شوروی میگذرد، اثری از حکومت در روسیه و همهی کشورهای کمونیستی باقی نمانده باشد، در حالیکه همه میدانیم حکومتهای کمونیستی، در این کشورها روزبروز بر قدرت و استیلاخ خویش افزوده و همهی نیروهای حزب و ملت را در خود بلع و هضم کرده است.

راستی خنده‌آور است که مکتب مارکس درحالیکه در جنبه نظری، حکومت را نفی میکند و به آینده‌ای نوید میدهد که در آن، اجتماعات بدون «حکومت» و دولت زندگی خواهند کرد، در تشکیلات اجتماعی خود چنان عمل می‌کند که تنها چیزی که در آن خودنمائی می‌کند «حکومت» است و بس، و همهی قوا در استخدام دولت و مسخر آنند، بطوریکه نه «فرد» نه «ملت» و نه اصولاً «سرشت- انسانی» در سایه آن تشکیلات، دارای ارزش نبوده و نمودی ندارند.

حکومت زور و سرفیزه :

«مارکسیسم» به مثابهی یک مکتب اعتقادی، بیش از این نیست که بر پایه‌ئی غلط و دور از واقعیت قرار دارد ولی رژیم پلیسی و دیکتاتوری ایکه بنام این مکتب، پر مردم حکومت می‌کند، همان رژیمی

است که روسیه با آن سابقه‌ای ممتد دارد.. این همان رژیم مستبدانه و وحشتناک دوران «تزاری» است!

این رژیم، هر چند ممکن است تا چندی مورد پسند و پذیرش ملت‌های عقب‌افتداده و محروم واقع شود ولی انسانها؛ آنها که در ک می‌کنند که «انسانند» هرگز آنرا تحمل نخواهند کرد.

حتی مردمی هم که هم اکنون محکوم خود کامگیهای سران این رژیم هستند با وجود آنکه در روز گار امپراتوران دیکتاتور، سالیانی دراز بر این وضع بردبار بوده‌اند، و با وجود ترور افکار و ارعاب شدیدی که امروز در آن کشور حکم‌فرماس است، بی‌شک زمانی ممتد، این سیستم غیرانسانی را تحمل نخواهند کرد و عاقبت مشت‌گره کرده‌آنان، بر فرق زمامدارانشان فرود خواهد آمد.

آنروز، دیگر این حصار پولادینی که پیرامون ملت کشیده شده است در برابر طغیان خواسته‌های فطری، تاب مقاومت نخواهد داشت.

قدرت و تسلط غیرعادلانه حزب کمونیست بر تمام نیروهای کشور، با ناچیزی نسبی افراد آن.

احتکار و انحصاری کردن ارزاق و مواد خوراکی، یعنی رگ جیات مردم..

کشانیدن نسل جدید، بوسیله سازمانهای ویژه اطفال و جوانان، بداخل حزب..

در اختیار گرفتن کلیه وسائل تعلیم و تربیت، از قبیل: مدارس،

دانشگاهها، مطبوعات، سینما، رادیو و تلویزیونها، و بکار انداختن آنها
در راه هدف‌ها و خواسته‌های حزبی..

انتخاب اسانید و معلمان دانشگاهها و مدارس، از افراد مؤمن
به ایده‌تولوزی حزب..

اجرای عمل ضدانسانی «تصفیه» نسبت به همه‌ی کسانی که
مورد اتهام مخالفت با حزب واقع شوند..

.. اینگونه پیشگیریها و دهها نمونه نظیر آن، هر گز نخواهد
توانست در برابر انتقام فطرت انسانی، مقاومت کند و تشکیلات کمونیستی
از برخورد و اصطکاک با ناموس طبیعت، و در نتیجه از نابودی حتمی
در امان نخواهد بود و بی‌شک، دیری نمی‌پاید که این وضع غیرطبیعی،
بدست همین عناصر محکوم، از هم پاشیده خواهد شد، زیرا؛
بزرگترین نشانه سستی و اضمحلال یک رژیم آنست که جز درسایه
ارعاب و تهدید نتواند بر مردم حکومت کند..

بررسی کامل مسئله :

اینست که میگوئیم پیشگوئی «برناراند راسل» یک پیشگوئی
سطحی و مولود طرز تفکر مادی و محدود اوست، طرز تفکری که
به هر صورت از انسانی تراویده که خود، زندانی این تمدن مادی
است.

مسئله‌ی سپری شدن دوران «نژاد سفید» بیش از این شایان
تعقیق و دقت است.

سبب این موضوع را پیش از هر چیز، باید در خود همین «تمدن»

جستجو کرد.

بنظر ما، این اضطراب و انحطاطی که در انتظار ملل اروپائی است، فقط دارای یک علت است و بس، و آن چیزی جز دوری از خدا و از برنامه‌ی زندگی او نیست.

یک نظام اجتماعی، در صورتی می‌تواند ضامن ترقی و سعادت جامعه باشد که بر اساس شناخت «انسان» و شناخت نیازمندیها و خواسته‌های او در راه کمال، بوجود آمده باشد و هر آنگاه که افکار محدود بشر، بدون استمداد از آموزش و الهام خدائی، بخواهد قوانین و نظمات اجتماعی خود را وضع کند، بی‌شك نخواهد توانست نظر بهی صحیح و منطقی درباره شناسائی جهان و ارتباط آن با خدا، و شناسائی انسان و مکانت او در دائره هستی، و شناخت هدف آفرینش و وسائل تکامل‌وی، اظهار کند و در نتیجه، تشکیلات و مقررات او بدون توجه به حقیقت انسان و نیازمندیها وی تنظیم می‌گردد.

تمدن جدید و تشکیلات جدید، در همه جای جهان گرفتار این حقیقت تلخ است؛ این حقیقت که چون متکی بطرز فکر الهی نیست. بدون توجه به حقیقت «انسانیت» و خواسته‌های طبیعی «انسان» بوجود آمده و بالطبع بکار انسان نمی‌آید.

اینست یگانه علت عقبگرد «نژاد سفید» و شکست تمدن

جدید ..

بنابراین، نظمات مختلف اجتماعی، همگی محکوم به فنا و نابودی‌ند، و دیگر میان شوروی و آمریکا، انگلیس و فرانسه، سویس

و سوئد و هر جامعه دیگری که پیرو، یا همانند آنهاست، امتیاز و تفاوتی وجود ندارد.

این مهم نیست که دولت مثلاً در نظام سرمایه‌داری امریکا، مشوق و پشتیبان کلیسا، و در نظام کمونیستی روسیه مخالف با آن، و در نظام سویاالیستی سوئد، بی تفاوت نسبت به آن است.

این تفاوت‌های صوری نمی‌تواند مایه‌ی امتیاز میان سیستم‌هایی باشد که در هیچیک از آنها جهانبینی و تفسیر درست: از هستی و پیوند آن با آفریدگار، و از انسان و موضوعش در کل آفرینش، و از نقطه‌ی اوج و غایتی که انسان بدانسو در حرکت و تلاش است.. مبنای پایه قرار نگرفته و این اصول بنیادین که تداوم و اصالت هر نظامی وابسته به آن است به فراموشی و بی‌اعتنایی سپرده شده است.

این است تحلیل کامل و عمیق مسئله .. نه آنچنانکه «برتراند - راسل» با دیده‌ئی که از پشت شبکه‌های پولادین تفکرات غربی به جهان می‌نگرد، دریافت کرده، و یا آنچنانکه دیگر اندیشمندان غرب: آن زندانیان محیط و تمدن مادی؛ آن بازماندگان تاریخ ننگین اروپا؛ آن وارثان «جدائی شوم»ی که پنج قرن زندگی آدمیان آن سامان را تباہ ساخت، می‌اندیشند و استنباط می‌کنند.

انسان، حقیقتی از یاد رفته:

فرااتر از این، ویرانی و پوسیدگی تمدن غرب است که آن را.

در گونه گونشکل‌ها و سیستم‌هایش - از درون تهدید می‌کند.. و انسان در این میان، کالای بی‌ارزشی می‌گردد که به مرگ تدریجی محکوم گشته، ویژگی‌هایش به فراموشی سپرده شده و ارزشی کمتر از همه‌ی «اشیاء» یافته است.

این پوچی و ویرانگی، رشد و بالندگی انسان را متوقف می‌سازد، بل اورا - بعکس تولیدات مادی که هر لحظه روبرو باشد - و گرانی است - به کاهش و بیقدرتی می‌کشد. و این از آن‌زوست که در زمینه‌های تمدن‌کنونی و تشکیلاتی که در آن روئیده، سرشت انسان و نیازهای راستین وی رعایت نشده است.

جلوه‌های کاذب این تمدن مادی، نباید چشم ما را خیره کند و تیره روزی و بدختی بشریت را در سایه‌ی نامبارک آن، از نظر ما دور بدارد.

موشکهای قاره‌پیما و قمرهای مصنوعی، نباید ما را سرگرم خود سازد و از دره هولناکی که «انسان» و «انسانیت» در آن سقوط کرده است، غافل دارد..!

انسان، عزیزترین موجود اینجهان است. که موجود اصلی در این عالم و حاکم برمقدرات جهان، اوست. و اوست که همه‌ی موجودات در خدمت او و برای او بیند (و یا باید اینچنین باشند).

و این «انسانیت» انسان است که ملاک کرامت و برتری او محسوب می‌گردد، و باید مقیاس ترقی و تنزل او قرار گیرد، و پیشرفتگی با عقب ماندگی او را نشان دهد، و این سعادت و نیکبختی روان

اوست که باید میزان سازگاری یا ناسازگاری تمدنی که در آن زیست میکند با طبیعت او، بشمار آید.

بنابراین هر گاه دیدیم که ویژگیهای انسان و تصوری که وی از ارزش‌های انسانی دارد و پیوسته روابط و تنزل است..

هر گاه دیدیم که وی بردهی ذلیل «ماشین» و وسیله‌یی و تابعی از آن گردیده است..

هر گاه دیدیم بر اثر این حقارت شخصیت، در اندیشه و هوش و اخلاق، انحطاط یافته است..

هر گاه دیدیم در روابط جنسی، تاصر حد بهائم، به‌پستی گرائیده است..

هر گاه مشاهده کردیم که وظائف فطری و طبیعی وی معطل مانده است..

اگر دیدیم بدیخت و حیرت‌زده و مضطرب گشته و بوضعی بیسابقه گرفتار بیماریهای عصبی و روانی، جنون، انحرافات جنسی، جنایت؛ گناه، تبهکاری وو.. شده است..

وقتی دیدیم که از خود و از محیط بیم و وحشتی که این تمدن و سیستم‌های مختلف اجتماعی و سیاسی و اخلاقی و فکری، در پیرامون او بوجود آورده، فراری و گریزان است..

وقتی دیدیم سرگردان و بلا تکلیف است؛ رنج و غصه خود را با چیزهایی تسکین میدهد که کوبنده روح و جسم واعصاب اوست؛ از هیولای مهیب درد و رنج، به مواد مخدّره و مشروبات الکلی، یا

بافکار تیره و تخیلات یأس‌آور و نومید‌کننده و دردناکی همچون «اگزیستانسیالیسم» و امثال آن پناه میبرد..

وقتی کارش بعجایی می‌رسد که (بنابرخبرهای رسیده از اروپا) برای خرید یک یخچال یا ماشین لباسشوئی برقی، فرزند خود را زنده بگور میکند یا جگر گوشة خود را همچون کالائی در معرض فروش درمی‌آورد!!

آری، وقتی انسان را در چنین حالات پست و ننگین و شرم- آوری دیدیم.. در اینصورت دیگر نمی‌توانیم به علم امیدوار باشیم و به اکتشافات علمی دل خوش کنیم،

علمی که از روان انسان بیخبر است، هر چند در تسهیلات زندگی مادی، پیش روی کند، نخواهد توانست جلو گیر سقوط هولناک بشریت باشد و تیره‌بختی و سیاه‌روزی او را پایان بخشد..

دیگر علم نمی‌تواند این حقیقت را پوشیده بدارد که تمدن صنعتی جدید، روزهای آخر عمر خود را می‌گذراند و بشریت ازین پس، نیازمند تمدنی دیگر و نظام و تشکیلاتی دیگر است.

نظام اجتماعی آینده باید از عیوب اساسی‌ای که زندگی بشر را تباہ میکند و اثر علم و معرفت و پیشرفتگی را خنثی می‌سازد، مبرا باشد. این تشکیلات باید با انسان این فرصت و مجال را بدهد که بهدف خلقت خود نزدیک شده و به سرمنزلی که خدای جهان برای او مقدر فرموده است برسد، و «علم» و «عقل» و «تجربه» را بگونه‌ای جز آنگونه‌ی پیشین بکار گیرد؛ آنگونه که با نیازمندیهای واقعی و با

سرشت انسانی او موافق و مناسب باشد.

ضرورتی اجتناب ناپذیر :

دوران نژاد سفید، بیان رسیده است..

شوری و آمریکا، انگلیس و فرانسه، سویس و سوئیس هم
محکوم بفنایند.

زیرا این جدائی شوم و این بیگانگی و بیعلاقگی با دین،
که در اساس همهٔ تشکیلات و رژیمها و سبستمهای اجتماعی غرب
وجود داشته، نژاد سفید و تمدن غرب را بر لب پرتوگاه کشانیده
است.

باید همهٔ سیستمهای تشکیلات و نظامهای که زندگی انسان را
اداره می‌کند براساس یک یینش اعتقادی و یک جهان‌بینی بوجود
آمد؛ باشد که در آن از «جهان هستی» تفسیری صحیح شده و موقعیت
آدمی و هدف خلقت او شناسانده شده باشد.

این تفسیر و تعریف، مشروط بر آنکه مطابق واقع و حقیقت (و
نه آنگونه که مردمان از ورای عدسی‌های کوچک افکار خود و تحت
تأثیر هوسمان و حالات انسانی خود می‌بینند و می‌اندیشنند) انجام
گیرد، ضرورتی اجتناب ناپذیر برای زندگی انسان است.

و این ضرورت بزرگ زندگی، همانست که مورد غفلت
تمدن غرب، بل، مورد عناد و دشمنی این تمدن و همهٔ تشکیلاتی
که در شرق و غرب جهان بر اساس آن بناسده‌اند، قرار گرفته

است.

انسان، همیشه «انسان» است و همواره نیازی مبرم به «عقیده» دارد. این عقیده باید آبادگر دل او والهام بخش افکار او گردد، حقیقت زندگی و جهان پیرامونش را باو بشناساند و چگونگی ارتباط او و این جهان را با آفریدگار بزرگ، مشخص سازد.

این عقیده باید برای انسان، هدف‌هایی بزرگتر از وجود او، عمومی‌تر از محیط او، وسیع‌تر از زمان او و ارزشمندتر از زندگی محسوس او، ترسیم نماید.

باید میان او بامبدع عالی جهان – که حکمرانی وجود است – پیوندی مستحکم برقرار سازد؛ در دل آدمی نسبت به‌وی عشقی آمیخته با بیم، و پرهیزی آمیخته با طلب بیافریند، تا آدمی همواره از خشم او پرهیزد و جویای خوشنودی او باشد، چشم کمک بدو داشته و از کزی و نادرستی در برابر او، شرم دارد، پاداش کریمانی محرومیتها را که در پیکار بابدیها و کژیها دیده، ازاو بجوييد؛ زندگی خود را به او بپيوندد و راه و رسم زندگی را از او الهام گيرد؛ اندیشه و برنامه‌ی خود را نیز همانند آئین نیایش و بندگی به راهنمائی او تنظیم کند و بدستور اوبکار بندد؛ و خلاصه زندگی را بصورت یك واحد متصل و بهم پیوسته درآورد که الهام بخش آن در همه قسم‌ها فقط اراده‌ی خدا و فرمان است..

.. این است عقیده‌ای که بشر بدو نیازمند است..
آدمی گاه، سرگرم نیازهای مادی می‌شود، زیبائیهای رنگارنگ

و لذت‌های گوناگون زندگی؛ او را بسوی خود می‌کشاند، و اقتضای طبیعت، او را در پی اشباع این غرائز روان می‌سازد. ولی باید توجه داشت که این غرائز مادی و حیوانی، همه‌ی وجود آدمی را تشکیل نمیدهد و با اشباع آنها سایر خواسته‌های انسانی اشباع نمی‌گردد و همانند که تمامی خواششای جسمانی او برآورده شده است، تازه از اعماق جان آدمی، خواهشی اصیل‌تر و عمیق‌تر، خودنمایی می‌کند.

این خواهشی زودگذر نیست که با خوردن و آشامیدن و تهیه پوشак و مسکن، برآورده شود.

این تمنای ایمان است؛ ایمان به قدرتی برتر از نیروهای بشری، و جهانی بزرگتر از جهان محسوس، و قلمروی وسیعتر از زندگی دنیا ..

.. تمنای هم‌آهنگی است، هم‌آهنگی میان درون انسان با پرون او، و میان عقیده‌هایی که بر ذهنیت او چیره است با مقرراتی که زندگی او را اداره می‌کند و میان حرکت‌کلی جهان آفرینش با خط‌سیر طبیعی او.

و خلاصه، این خواستاری خدا است؛ خدائی بکنا که برنامه‌ی روح خود و قانون اجتماع خود را، از او الهام گیرد..

هر سیستم زندگی، تا آنگاه که همه‌ی این تمیبات و خواسته‌های گوناگونی را که در وجود آدمی نهفته است برآورده نسازد، ممکن نیست بتواند نیکبختی وی را تأمین کند .. و این

همان خصوصیتی است که تمدن « نژاد سفید » از آن بیگانه و تنهی است !

و تنها بدین دلیل است ، که دوران نژاد سفید ، سپری شده است .

٥

غريجو خطير!

امروز از چهار گوشۀ جهان، غریو خطر بگوش می‌رسد. این فردیادها به بشریت هشدار میدهد و او را از آینده‌ی وحشتناکی که در انتظار اوست، بر حذر میدارد.

اینها افراد برگزیده‌ای هستند که روش ناپسند بشر را در سایه این تمدن مادی و بیگانه از ایمان و انسانیت، بازشناخته و دورنمای آن آینده‌ی تلخ را آشکار دیده‌اند، و اکنون با طبین فریاد خویش، جهانیان را با خبر می‌سازند و با آنان بیدارباش میدهند.

این آینده بنظر برخی، سقوط بشریت در پرنگاه نیستی و هلاکت است و بعقیده‌ی جمعی، سقوط آن در دامان کمونیسم! و بهمین گونه، راه حل‌ها و پیشنهادها نیز، گوناگون و متنوع است.

ولي تردیدی نیست که این راه حل‌ها هیچیک نمی‌توانند درمان درد ناعلاج بشریت باشند و این نهال شوم را که در اعماق اروپا ریشه دوانیده است، قلع و قمع نمایند.

ضمناً در خلال این پیشنهادها می‌توان مدّ نگاه این رجال فکر و اندیشه را حدس زد و میزان عمق و دقت آنانرا ارزیابی نمود و در نتیجه، به کوتاهی افق دید و ناآگاهی عمومی در دستگاه اندیشمندی غرب، پی برد.

در این ارزیابی، اندیشمندان و متنظرین غربی را می‌بینیم که بسان کبوتری بند برپای، در حصار علم و واقعیت‌ها، مجبو سند و پرواز آنان، فراتر از پر و بال زدنی در درون این قفس پولادین نیست.

و این واقعیتی است که برای ما پیروان آئین اسلام، مسئولیتی خطیر و غیرقابل اهمال، ایجاد می‌کند:

در وضع حاضر که «انسانیت» انسان (یعنی همه چیز او) مورد تهدید است، فقط یک راه نجات در پیش است و بس؛ و آن جز درهم شکستن این حصار پولادین، چیز دیگری نیست. آری بشر باید این قفس را درهم شکند و از آن خارج شود؛ مشکل خود را از زاویه وسیعتری مورد سنجش و دقت قرار دهد و بالآخره راه حلی مبتکرانه، که از یینشی نوین وجهانشمول سرچشمه می‌گیرد، برای رهائی خود بیابد.

پیش از ارائه‌ی نظر خود، بهتر است که دو نمونه از «اعلام

خطر» هائی را که از آینده‌ی دردناک انسان خبر می‌دهد و راه حلی تنگ نظرانه و کورانه پیشنهاد می‌کند، باز گو کنیم. یکی از این دو نمونه، از دانشمند معروف قرن ما «دکتر الکسیس کارل» و دیگری از یکی از سیاستمداران بنام دوره‌ی حاضر «مستردالس» وزیر خارجه‌ی پیشین آمریکا است.

نظر یک دانشمند:

کتاب «انسان» موجود ناشناخته» تألیف «دکتر الکسیس کارل» حاوی گواهی سرسختانه‌ای برضد تمدن مادی غرب است. او در این کتاب، تمدن غرب را، باین جرم که مهمترین خواص انسان را نادیده گرفته و واقعیت انسان را نشناخته است، محکوم بفنا و نابودی میداند و معتقد است که بشریت، با پذیرفتن این تمدن، با قوانین طبیعت از درعناد و مبارزه درآمده و یقیناً طبیعت، این جسارت را بر وی نخواهد بخشود. وی بصراحت اعلام کرده است که «علم» از شناسائی حقیقت انسان و حتی از شناسائی ساده‌ترین حقایق ساختمان جسمی او، ناتوان است.

ما اینک قسمتهای مختلفی از این گواهی را نقل می‌کنیم، و سپس اعلام خطر و نیز راه حل پیشنهادی او را باز گو می‌نماییم:

«هدف این کتاب آنست که مجموعه‌ای از اطلاعات علمی را که در عصر ما، درباره‌ی موجودات زنده در اختیار است، در دسترس

همه بگذارد، ما کم کم بضعف تمدن خود بی می بریم، بسیار ند کسانیکه رهائی از قید بندگی اصول اجتماعی امروزی را آرزو میکنند، من این کتاب را بخاطر آنان نگاشتم. »

« همچنین بخاطر آن کسانیکه در خویش آنقدر شیجاعت می یابند که در کنند: نه تنها لازم است تغییراتی در شئون سیاسی و اقتصادی داده شود، بلکه باید اساس تمدن صنعتی واژگون گردد و برای پیشرفت انسانیت، فکر دیگری بوجود آید. »^۱

« تمدن جدید، در موقعیت دشواری قرار گرفته است، زیرا برای ما متناسب نیست. »

« این تمدن، با آنکه بدست ما و بکوشش ما ساخته شده، چون بدون توجه و آشنائی به سرشت و طبیعت و نیازمندیهای حقیقی انسان پدید آمده، و مولود اکتشافات اتفاقی علمی و تمایلات نفسانی و تصورات و تصوریها و تفکرات آدمی است، لذا بهیچ وجه در خور حجم ما و شکل ما نیست. »^۲

« در تشکیلات و مؤسسات صنعتی، تأثیر کارخانه بر روی حالات بدنی و روانی کارگران، بکلی فراموش شده است، صنعت جدید برای ثروتمند کردن یک یا چند صاحبان کارخانه، اصل « بیشترین محصول در ازاه کمترین هزینه » را مینا قرار داده و بر آن متکی است، و بدون توجه به طبیعت و سرشت کسانیکه ماشینها را هدایت میکنند، و همچنین بدون اندیشه به اثری که زندگی مصنوعی کارخانه‌ها در جسم

۱- مقدمه ص VIII (چاپ اول) .

۲- صفحه ۴۲

افراد و نسل آنها میگذارد، توسعه یافته است..»^۱

«در تشکیل دنیای جدید، لازم بود «انسان» مقیاس و مبنای فرار بگیرد. در صورتیکه واقعیت کنونی، عکس اینست: او در دنیائی که ایجاد کرده است غریب و بیگانه بنظر می‌رسد.»

«او نتوانسته دنیا را در خور خود بسازد زیرا آشناشی عملی و صحیحی با طبیعت خویش نداشته است..»

«بنابرین، سبقت زیاد و بی‌تناسب علوم مادی بر علوم فیلسی را باید یکی از حوادث ناگوار تاریخ بشریت دانست.»

«تمدنی که بكمک فکر و اکتشافات علمی ما بوجود آمده است، هیچگونه تناسبی نه با قد و نه با شکل ما ندارد. ما در آن، تیره‌بختیم و اخلاقاً و معنوأ تحلیل می‌رویم. بیشک جماعات و مللی که تمدن صنعتی در آنها با وجود رسیده است، زودتر ناتوان شده و مضمض محل می‌شوند و باز گشت آنان بسوی برابریت آسانتر و سریعتر انجام می‌گیرد، زیرا آنها در مقابل محیط نامساعدی که علم برای آنان ایجاد کرده است، کاملاً بی‌دفاع، زندگی می‌کنند.»

«حقیقت امر آنست که تمدن امروزی ما نیز، مانند تمدن‌های گذشته، بخاطر دلائلی که هنوز بخوبی نمی‌شناسیم، شرانط و محیطی ایجاد کرده است که زندگی در آن، غیرممکن می‌نماید، نگرانی و اضطرابی که ساکنین شهرهای بزرگ را ناتوان ساخته، معلول تشکیلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آنها است..»^۲

«ما از افزایش اختراقات مکانیکی، فایده‌ای نخواهیم بود»، و شاید اکتشافات فیزیکی و شیمیائی و نجومی نیز در خوراينهمه اهمیت نباشد.»

«بیشک علم مستقیماً و در حد خود، برای ما زیانبخش نیست ولی وقتیکه با زیبائی خیره کننده خود تمام فعالیتهای فکری ما را تسخیر کرده و آن را در مواد غیر زنده و جمادات محصور می‌کند، خطرناک و مضر میگردد.»

«بشریت باید امروز، توجهش را بسوی خود و بروی علل ضعف اخلاقی و فکری خویش متوجه کر سازد، زیرا افزایش وسائل راحت و تجمل وزیبائی، پیچیدگی تمدن، درحالیکه ما توانایی اداره و استفاده از آنرا نداشته باشیم، به چه کار می‌آید؟.»

«راستی سزاوار نیست که در راه ادامه شرائطی از زندگی، که سبب انحطاط اخلاقی و موجب نابودی قیمتی ترین عناصر نژادهای بزرگ است، کوچکترین رنجی را تحمل کرد.»

«انسان امروزی، پروردۀ وراثت و محیط و عادات زندگی و افکاری است که اجتماع حاضر باوتحمل کرده است. ما شرح دادیم که چگونه این عادات، در جسم و جان ما اثرسوه میگذارد، و دیدیم که در حال حاضر، تطابق مابامحیطی که بكمک ابزار علمی (تکنولوژی) بوجود آمده است، ممکن نیست و بالاخره این محیط به انحطاط و نابودی ما منجر خواهد شد.»

«البته در اینوورد، باید علم و مکانیک را مقصو و مسئول شمرد،

بلکه باید آدمی را خطاکار دانست: این مائیم که نتوانسته ایم صواب را از خطا و جائز را از منوع بازشناسیم و بدین ترتیب به قوانین طبیعی و فطری خود پشت پا زده و گناهی بزرگ - که هر گز بدون کیفر نمی‌ماند - مرتکب شده‌ایم. »

« اصول در آین علمی » و « اخلاق صنعتی » در برابر حقیقت زیست‌شناسی (بیولوژی) ساقط شده‌اند. »

« زندگی، همیشه بکسانیکه توقع بیجا داشته و از او اجازه پایمال کردن قوانین طبیعیش را میخواهند، یک پاسخ میدهد. او آنها را ناتوان و مضمحل می‌سازد. »

« از همین جهت است که تمدن ما، رو باضمحلال و درهم ریختن است. »

« علوم جمادات، ما را بدنیائی کشانده که از آن ما و متناسب با ما نیست، و ما کورکورانه هرچه را که این علوم بمداده‌اند پذیرفته‌ایم!.. فرد امروزی، کوتاه‌بین؛ تخصصی؛ عاری از اخلاق؛ بیهوش و برای اداره خود و هدایت تشکیلاتش ناتوان است... »^۱

« بیقین، رهایی از چنگال عقائدی که بیش از ۳۰۰ سال است افکار مردم متمدن را بخود مشغول داشته، دشوار خواهد بود. اگر تمدن علمی، راهی را که از آغاز دوره‌ی رنسانس درپیش گرفته است، ترک‌گوید و ماده را بانگاهی ساده بنگردد، بزودی حوادث شگفتی پیش خواهد آمد. »

« در آنروز ماده، سیاست و اهمیت خود را ازدست خواهد داد

و نیروهای معنوی نیز مانند نیروهای جسمی و مادی مورد توجه قرار میگیرد، دیگر در آنروز، مطالعه مسائل اخلاقی و عاطفی^۱ و مذهبی نیز مانند رياضي و فيزيك و شيمي، ضرورت خواهد يافت، « آنروز، نفس و نارسائي شيوههای آموزش کنوئي، روش می‌شود و مدارس و دانشگاهها، ناگزير برنامههای خود را تغيير خواهند داد. »

« به متخصصين بهداشت، خرده خواهند گرفت که چرا بيماريهای جسمی را وجهه همت خويش ساخته و به امراض روانی و معنوی و اضطرابات عصبی، توجه شايسته‌ای ندارند؟ و يا چرا مبتلایان با امراض عفونی را از دیگران جدا ميکنند، ولی کسانی را که بيماريهای معنوی و اخلاقی را بدیگران انتقال ميدهند، مجزا نمی‌سازند؟ و يا چرا اعتیاداتی را که موجب بيماريهای جسمی ميگردد، خطرناک تلقی ميکنند، ولی بر آنها که به فساد و جنایت و دیوانگی می‌انجامد، خطری مترتب نميدانند؟..؟ »

.. « اقتصاديون، پی خواهند برد که آدمی حس میکند و رفع میبرد و فقط تأمین غذا و کار و استراحت برای او کافی نیست ، و مانند نیازمندیهای جسمی، هوائیج معنوی نیز دارد، همچنانکه پی - خواهند برد که ممکن است علل اصلی بحرانهای اقتصادي و مالي ، مسائل اخلاقی و معنوی باشد.. »

« آنروز دیگر ما ناچار نخواهیم بود که شرائط و حشیانه‌ی زندگی در شهرهای بزرگ، و سختی‌های کارخانه‌ها و وادارات را

پذیریم و شخصیت اخلاقی را بسود اقتصاد، و معنویت را در برابر مادیت، قربانی کنیم و این را یکی از امتیازات تمدن جدید تلقی نمائیم. »

« ما آنروز، اکتشافات مکانیکی و صنعتی را، در صورتیکه برای رشد و پرورش آدمی زیانبخش باشند، طرد خواهیم کرد، و دیگر اقتصاد را چون علت غائی همه چیز، نخواهیم دانست.. »

« و چون بدیهی است که آزادی انسان از قید اعتقاد باطل مادیگری نمای زندگی کنونی ما را دگر گون میکند، بنابرین، اجتماع با تمام نیروی خود، از بسط این فکر جلو گیری خواهد نمود.. »^۱

« از طرف دیگر، باید با کمال دقیقت مراقب بود که شکست ماده و ماده پرستی، موجب یک عکس العمل افراطی در جبهه مقابل نشود. و آئین « اسپیریتوالیسم »^۲ یعنی تقویت جانب معنویت و طرد ماده، جایگزین آن نگردد. »

« زیرا وقتی تمدن علمی و آئین مادی، موقوفیت حاصل نکرد، ممکن است مردم به آئین مخالف آن پناه برند، و بطور حتم، زبان ارجحیت افراطی « روانگرایی » و تمایل به معنویات، کمتر از ضرر اولویت فیزیک و شبیه و فیزیولوژی نخواهد بود. »

« خطر « فروید »^۳ بیشتر از مکانیستهای افراطی است. منحصر

کردن آدمی در جنبه‌های روانیش، مانند محدودیت او در کیفیات بدنی و فیزیکی و شیمیائی آن، ناپسند و مشئوم است.»

«یقیناً مطالعه در خواص فیزیکی سر و تعادل بینی خون و قابلیت نفوذ پروتوبلاسم و.. ضرورت و اهمیتش از مطالعه و تحقیق درباره رؤیاها و شهوت و تأثیرات روانی نیایش و حافظه کلمات و.. کمتر نیست.»

«وکوتاه سخن، جانشین کردن معنا بجای ماده، خطای دوره رنسانس را جبران نخواهد کرد و ترک ماده بیشتر از طرد روح، وخیم خواهد بود، بنابرین تنها راه نجات، آنست که ما تمام این نظریات متضاد را کنار گذاریم و همه‌ی این مسلکها را ترک گوئیم..!»

«کارل» چه پیشنهاد می‌کند؟ :

این بود فشرده‌ای از اعلام خطر دکتر کارل..

اینک باید دید وی چه پیشنهاد می‌کند؟ و چه راه حلی برای نجات از این منجلاب فساد و مادیت تعلیم میدهدن؟.

باید دید این کدام برنامه است که خطای دوره رنسانس را جبران می‌کند و از برتری و ریحان ماده می‌کاهد و در عین حال کاملاً مراقب است که مرتكب خطای دیگری نشده و ماده را یکباره

→

و به بشریت از پشت عینک «تمایل جنسی» مینگرد و معتقد است که عشق مادری، محبت فرزندی و برادری، رفاقت و دوستی همه از جنسیت و میل جنسی مشتقتند،

بی اثر و زائد نداند، بلکه تمام جوانب هستی انسان را مراعات کرده و برای زندگی وی، حد متوسط را در نظر بگیرد؟.

این کدام برنامه است که مقام آدمی را از ماده و ماده پرستی برتر و بالاتر میبرد، ولی نه بدانگونه که از آن فراموش کند و در نتیجه به روانکاری گمراه کننده‌ی «فروید» یا بهره‌برداری زندگی برانداز قرون وسطی، پناه برد.

او، که خطر اجتناب ناپذیری را در انتظار بشریت میداند، و معتقد است که «باید تمدن صنعتی واژگون شود و طرح دیگری برای پیشرفت بشریت بوجود آید»؛ او که با صدای بلند، لزوم «ترك گفتن همه‌ی این مسلکها» را اعلام میکند، آیا خود یک راه حل واقعی پیشنهاد میکند؟.

وقتی باز به گفتار او گوش فرا میدهیم، در شگفتی فرسو می‌رویم..

او در خلال فریادهای اعتراض آمیز خود چنین میگوید:
 «ما قربانی عقب افتادگی علوم زیستی از علوم مادی شده‌ایم..
 «تنها وسیله‌ی جبران این بد بختی آنست که شناسائی عمیق و
 کاملتری به حقیقت وجود آدمی کسب کنیم..

«ما بکمک این شناسائی است که میتوانیم نخست بفهمیم که کدامیک از شرائط زندگی نوین، چگونه و از چه راه، جسم و جان ما را آزرده می‌سازد، و سپس بیاموزیم که چگونه خود را با این محیط

تطبيق دهيم، و در صورتیکه وقوع تحولی قطعی باشد، چه بجای آنها بگذاريم.

«اگر این شناسائی بتواند واقعیت ما و قابلیت و استعداد ما، و راهی را که بوسیله‌ی آن بتوانیم این قابلیت و استعداد را بفعالیت بگماریم، برای ما روشن سازد، آنوقت درسایه این بیداری و آشنائی، خواهیم توانست علل ناتوانیهای فیزیولوژیکی و نقایص اخلاقی و معنوی خود را تفسیر کنیم.

«تنها از این راهست که میتوان قوانین خشن و سختی را که فعالیتهای بدنی و روانی ما در آن محصورند، آشکار ساخت و صحیح را از سقیم و راه را از چاه بازشناخت، و سرانجام دزیافت که آدمی در تغیردادن شرائط محیط خود، بر حسب هوی و هوس خویش آزاد و مخبر نیست.

«در حقیقت، تا هنگامیکه تمدن جدید، شرائط طبیعی زندگی را از میان برده و خود جایگزین آن است، باید «دانش شناسائی انسان» را ضروری ترین علوم دانست.»^۱

این آخرین راه حلی است که این دانشمند جهانی معروف، پس از درک و تحلیل كامل وضع بدینه زا و نابسامان بشریت، پیشنهاد می‌کند.

وی برای حفظ اصول «انسانیت» و جلوگیری از سیر قهرائی و عقبگرد بشر بدورانهای بربریت و جهالت، تنها وسیله را «کوشش هرچه بیشتر در راه علوم انسانی» میداند.

موضوعی که در اینجا کاملًا جلب توجه میکند، تأثیر شگرفی

است که تمدن جدید بر روی طرز تفکر افراد و حتی دانشمندان گذارده و آنرا در قفس آهنینی از علم و محسوسات محبوس ساخته است! به همین دلیل است که ما معتقدیم راه نجات را نمی باید از زندانیان تمدن جدید جویا شد، باید سراغ طرز فکری را گرفت که از خارج این قفس و از افقی آزاد، بوضع موجود مبنگرد.

عقب ماندگی علوم انسانی، از علوم مادی را نباید آنچنانکه دکتر کارل گمان میکند، پدیده‌ای اتفاقی گرفت زیرا وقتی می‌بینیم درجه‌هایی که پایه و اساس تمدن جدید است، برای انسان ارزشی فراخور انسانیتیش معین نشده و این طرز فکر، از بینش اصولی و درستی که ارزش‌آدمی را تا مرتبه خلافت و جانشینی خدا در زمین بالا می‌برد، تا این حد منحرف گشته است، عقب ماندگی علوم انسانی را موضوعی قهری و طبیعی خواهیم یافت.

آفت‌های انقلاب صنعتی، و اینکه در تمدن کنونی، انسانیت آدمی، و خصوصیات گرانبهای وی، و نیازمندیهای حقیقیش مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است، نیز همه معلول سیستم‌های اقتصادی غلطی است که از طرز فکری دور و بیگانه و حتی مخالف با طرز فکر الهی، سرچشمه گرفته، و همیشه دخالت مسائل اخلاقی و دینی را در اقتصاد و نظام زندگی مطلبی مسخره آمیز تلقی کرده است.

همچنانکه اگر می‌بینیم مردم جهان برای بوجود آوردن سازمانها و تشکیلات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و تربیتی ... از افکار خود

که از حقیقت انسان بی اطلاع و بیگانه است، استعداد میکنند، این را نیز نباید با تصادف و اتفاق بدانیم. بیگمان این موضوع را نیز جز روح دشمنی و عناد باشیوه‌ی تفکر الهی و همه‌ی شناخت‌هائی که برمنای این تفکر بدست می‌آید، سببی دیگر نیست.

و چنانکه می‌دانیم تمدن جدید از ابتدا بر اساس همین کبنه‌توزی و دشمنی با دین، بوجود آمده و اختلافات عمیق کلیسا و علم آن را باینسو سوق داده است.

واز این اشارت‌های کوتاه میتوان دانست که مسئله از آنچه این دانشمند جهانی گمان کرده عمیق‌تر است و ادراک محدود او که شرائط محیط خاص اروپا بر روی آن اثر گذارد، آنچنانکه باید، نتوانسته علل واقعی بدمعتیهای موجود را روشن سازد.

سخنی از دیپلمات معروف آمریکائی:

«مستر دالس» وزیر خارجه آمریکا و رجل سیاسی مشهور نیز همین خطر (خطر سقوط بشریت) را البته بوضعی دیگر و در محوطه‌ای کوچکتر - احساس کرده، او نیز در آمریکا و برای مردم آنسامان، زنگ خطر را بصدا درآورده است.

وی در کتاب «جنگ یا صلح»، آمریکا و جهان‌غرب راهشدار می‌دهد و آنرا از خطر کمونیزم و اجتماعات کمونیستی که برپایه «مادیگری» و «تفسیر اقتصادی تاریخ» بنا شده است، بر حذر میدارد و برای پیشگیری از آن، راه حل‌هائی پیشنهاد می‌کند. پیشنهادات وی نیز غیراصولی و بی ارزش است، و هر گز دارای

آن قدرت و صلابت نیست که مشکل را بطور ریشه‌ئی علاج نماید.
او روحانیان دیار خود را بکاری می‌گمارد که در خور قدرت
واستطاعت آنان نیست و وضع موجود آنان، پس از آن سابقه‌ی تاریخی
مسيحيت و كليسا^۱ هرگز توان انجام آن را ندارد.

در بخشی از اين كتاب زيرعنوان «نيازمنديهای روانی ما»
چنین آمده است:

«در جامعه‌ی ما چيزی وجود دارد که بهشكلي ناشكار، ما را
در فشار گذارده و روحیه‌ی ما را به وضع کنواني درآورده است.. لازم
نیست حالت دفاعی به خود بگيريم یا مروعوب شويم.. اين چيز
نازهه‌ی در تاریخ ما است!

«البته اين يك مشكل مادي نیست. زيرا ما امروز بزرگترین
دستگاههای تولیدی جهان را در اختیار داریم.

«مشکل ما، کمبود ايماني صحيح و قوى است، که بدون آن،
همی امکانات ما حقير و ناچيز است.

«سياستمداران ما هر اندازه قدرتمند شوند، ديلماتهای ما
بهرپايه از زير کي و هشياری بر سند، دانشمندان هرچه بعد اختراعات
بيفزایند وبالاخره بمهای ما هرچه قويتر و خطرناکتر شوهد، بازنخواهند
توانست جای اين کمبود را پر کنند.

«تا زمانیکه مردم ما مادیات را تنها مایه اميد و پشت گرمی
خود قرار داده‌اند، خطر آینده امری حتمی است.

«سيستم کنواني ما بهيج وجه تحت تأثير صهيونیت و اخلاقی
که لازمه‌ی دفاع از موجودیت آن است، نمی‌باشد. مردم حیرت
۱- که در فصلی از گذشته‌ها، بدان اشاره شد.

زدهاند و نشاط روحی آنان روبرو تحلیل است، و همین موضوع است که - بنابر تحقیقات نیروهای جاسوسی ما - موجب شده تا دشمنان بتوانند در تشکیلات ما رخنه کنند، وهیچیک از ادارات ضد جاسوسی ما تاکنون نتوانسته است از نفوذ خارجیان و دشمنان جلو گیری نماید.^۱

- مسئله‌ی انحطاط شدید اخلاقی و اجتماعی ملتی بزرگ و جوان همچون آمریکا، هر چند برای مردم کوتاه‌بین و خود باخته، مسئله‌یی باور نکردندی است، ولی بالاخره گفته‌های زمامداران آن جامعه‌ی بزرگ، آنجنان قاطع و صریح است که دیر باورترین و خود باخته‌ترین افراد را نیز وادار باعتراف و قبول می‌سازد و یکبار دیگر این حقیقت غیرقابل انکار را ثابت می‌کند که هر آنگاه سایه ایمان و عقیده دینی از سراسر اجتماعی برچیده شود، هر اندازه هم که وسائل و اسباب مادی بطور وافر در اختیار آنان باشد، باز انحطاط آن اجتماع، امری حتمی و اجتناب‌ناپذیر است. یک نمونه از این گفته‌ها را در کتاب مطالعه می‌کنید، و این نیز نمونه‌ای دیگر، از «جان‌کنندی» رئیس جمهور گذشته‌ی آمریکا:

«تقریباً از هر دو جوان آمریکائی یکی از آنها برای ضعف جسمی و اخلاقی، شایسته‌ی هیچگونه خدمت نظامی نیست و این نکته‌ای است که اداره «سلکیتوسرویس» ما، آنرا گواهی کرده است. و تازه آنها هم که انتخاب شده‌اند بقول یکی از ژنرال‌های ما، بطور کلی «عده‌ای پا من آورند» ... منافع ما زیاد است. سطح زندگی ما بالاست، ولی بهمین نسبت جنایات ما فزونی گرفته است، بهمین نسبت طلاق، جرائم اطفال (!) و بیماریهای روحی ما افزایش یافته است، بهمین نسبت گسترش آسودگی خیال و رخوت و تعداد کودکان اخراج شده از مدارس زیاد شده است... می‌پنداشیم که دیگر

«ما اینک با دشوارترین آزمایشی که ممکن است ملتی با آن رو برو شود، مواجه شده‌ایم..»

«و آن، آزمایش زندگی مرفاوه است..»

«مسیح فرموده است: از امکانات مادی آنکسانی بهره‌مند می‌شوند که بخاطر فرمان پروردگار و برای برقرار ساختن عدالت الهی فعالیت می‌کنند.. ولی در همین لحظه است که آزمایش بزرگ پیش می‌آید. زیرا همین امکانات مادی - بطوریکه مسیح خبر داده - ممکن است وسیله تیرگی روان‌آدمی گردد و او را در پرتوگاه هلاکت، سقوط دهد.»

«در اینباره نمونه‌ئی عینی نیز در دسترس ما است: کسانیکه در برابر «موجود برتر» احساس وظیفه می‌کنند، در راه برقراری خواسته‌های او کمر به مجاهدت می‌بنند، زیرا ایمانشان بآنها نیرو و برتری و آگاهی می‌بخشد. آنها نه فقط برای امروز - که برای آینده - و نه تنها برای خود - که بسود بشریت - نلاش می‌کنند. و اجتماعی که بر چنین پایه‌ئی بنیانگذاری شده است، اگر در شرائط مساعد مادی قرار گیرد، بیگمان سرچشمه ثروت و رفاه و خوشی برای بیشترین افراد بشر خواهد بود.. ولی در همین هنگام، این

→
احتیاجی به آن روحیه و ایمان نداریم، زیرا اتومبیل برای راندن، تکمه‌های خودکار برای فشاردادن و پرآوردن احتیاجات آنی خود، وتلویزیون برای نظاره کردن، داریم...»

دستاوردهای مادی و فرعی بقدرتی در کام مردم شیرین می‌آید که آنرا نتیجه و هدف نهائی دانسته از تلاش در راه هدف‌های دراز مدت باز میمانند و کوشش برای نیل به مادیات را وجهه‌ی همت قرار می‌دهند.

«وباین دگرگونی است که خطر روزافزونی، ولادت می‌یابد.

«آمریکایان، ابتدا بصلاح و امنیت همچون کسی که به نتیجه‌ای فرعی و ضمیمی می‌رسد نائل شدند یعنی ابتداراهی را بسوی هدف انسانی خود در پیش گرفتند که پوینده‌ی آن، طبعاً عروس‌صلاح و آرامش را در آغوش می‌گیرد. و این یگانه راه تضمین و برقراری صلح است.

«ولی از همانروز که ما از کوشش اصیل و انسانی خود باز - ماندیم و آرامش و امنیت را نتیجه و هدف نهائی گرفتیم، رویروز از آن دورتر و بیگانه‌تر شدیم و تا روزیکه بصلاح، با این دیده مینگریم وضع ما بر همین منوال باقی خواهد بود.

«در اینصورت دیگر افزایش حجم مصنوعات و اخترات ژرود آفرین، نخواهد توانست صلح را تأمین نماید و ۵ میلیارد و ۵ ملیارد هم برای بدست آوردن این گوهر ارزنده کافی نیست زیرا صلح و امنیت کالا نیست تا با پول خریداری شود!».

«امپراطوران خودکامه و مستبد روم نیز وقتی پایه‌های کاخ حکومت جبارانه خود را لرزان دیدند، بفکر افتادند که امن و آرامش داخلی را با پول خریداری کنند و دیدیم که این کار نیز به سود کسانی

که می‌خواستند بساط حکومت آنانرا بر چینند انجام یافت‌ا.

«در همین حال که نفوذ و امنیت ما روبروی انسان است، روسیه شوروی نفوذ و امنیت هرچه بیشتری را برای خود تدارک می‌بیند. شوروی امروز می‌تواند در پوشش «انقلاب بزرگ کارگری» این عنوان فریبنده‌ای که جمعیتها و ملتها را مجذوب و دلباخته می‌سازد، سیاستهای دلبخواه خود را در جهان نفوذ دهد؛ و می‌دهد، همچنانکه ما نیز در قرن نوزدهم همین بهره را از نهضت استقلال طلبی امریکا می‌بردیم!»

«البته برای ما روشن است که رؤیاهای طلائی کمونیسم فقط از دور، فریبند و دلرباست و از اینهمه احلام شیرین، در داخله اجتماعات کمونیستی خبری و اثری نیست.

«ما می‌دانیم مردم خوش باوری که بدنبال تصویر فریبندی که که از نظام کمونیستی دارند، بهچنگ زمامداران و رهبران کمونیست می‌افتد، خیلی زود می‌فهمند که تعبیر آن رؤیاهای شیرین را در آن محیط نخواهند یافت.

«عنکبوت، تارهایی می‌تند و خانه‌ای زیبا می‌بردازد و فروغ آفتاب با آن تلالو وجود ایست می‌بخشد. آنگاه با فروتنی و رندی، مگس بیچاره را بداخل این کاخ زیبا می‌خواند!

«تبیغات کمونیستی همچون آن سرای عنکبوت، فریبند و جذاب است. ولی بیچاره ملتی که در زنجیر اسارت آن گرفتار شود.. استبداد، خونش را ناخرين قطره می‌مکد و جز هیکل بی‌جانی از او، بر جای نمی‌گذارد..»

« این همه برای ما روشن است.. ولی اینهم حقیقی است که امروز، کمونیزم همچون آرزوئی شیرین، مورد پذیرش خلق‌های محروم است و ملتها در چهار گوشی جهان، از آسیا و جزائر اقیانوس آرام، تا جنوب آمریکا و افریقا و حتی اروپای غربی، هواخواه و طرفدار آند..

« استالین می‌گوید : نیرو و جهش « مارکسیسم - لنینیسم » در این است که تمام فعالیت عملی خود را در برآوردن نیاز جامعه‌ها به توسعه و رشد مادی، متمرکز می‌کند.

« از طرفی، بیشتر کشورهای غیر کمونیست، از جمله کشورهای مسیحی غرب نیز به « توسعه و رشد مادی اجتماع » اولویت می‌دهند و جنبه‌های معنوی و روحی را در مرتبه دوم قرار داده آنرا از وظائف شخصی افراد میدانند.

« کمونیستها از این تشابه استفاده می‌کنند و گرایش بیشتر اجتماعات غرب را به مادیات، دلیلی می‌شمرند بر اینکه حتی این جامعه‌ها نیز باید هواخواه ایده‌گویی کمونیسم بوده و از نظرات مادی کمونیستی پیروی کنند و زمامداران غرب عملاً پاسخ قانع - کننده‌ای باین استدلال بی منطق نمی‌دهند. بدین ترتیب سطح آموختش انکار کمونیستی در جهان بوضع قابل ملاحظه‌ای ترقی می‌کند.

« اشکال در اینست که در جامعه‌ی ما، مسئله ایمان و ارتباط آن با فعالیت‌های زندگی مطرح نیست.

« ما میتوانیم با فصاحت و بلاغت، از آزادی و آزادگی سخن بگوئیم، درباره حقوق انسان و آزادیهای اساسی و ارزش انسانی

فرد، داد سخن دهیم. ولی همه میدانند که بیشتر این سخنها ناشی از آنست که اجتماع ما روزگاری قائم بر « اصالت فرد »^۱ بوده و بنابراین، گفته ما درنظر آنانیکه در شرائطی زندگی میکنند که در آن « اصالت فرد » برای راست با مرگ زودرس، ارزش و تأثیری نخواهد داشت.

« همچنین ما می‌توانیم با قدرت و شهامت، از تفوق مادی خود یاد کنیم، صنایع ملی و تولید شگرف و تعداد بیشمار اتومبیل، رادیو و تلویزیون... را که در اختیار افراد ماست، برخ دیگران بکشیم. ولی زیاده روی ما در توصیف مادیات برای بعضی این فکر را بوجود می‌آورد که ما از جنبه‌های روحی و معنوی دستخوش افلاسیم، و در برخی دیگر نسبت بما ایجاد رشك کرده و آنان را به کمونیسم که گوششهای جمعی را برای بدست آوردن رشد و توسعه مادی می‌ستاید، علاقمندتر و راغب‌تر می‌سازد.

« بنابراین تاهنگ‌گامیکه ما ایمان نداشته باشیم و در اجتماع نوبنیاد خود، از وسائل معنوی استفاده نکنیم و این اجتماع را که به‌پستی و دنائی گراییده و در شرائطی که روح و معنویت را در آن مجال رشد و ترقی نیست گرفتار شده تحولی نبخشیم، هر گز نخواهیم توانست در جهان با کمونیسم نبرد کنیم و شیوه‌های تهدید و زور و مکر و فربیب آن را خنثی سازیم.

« ما بوضعی مصیبت‌بار این اندیشه را که: بدون قبول بیدینی و مادی گری نیز می‌توان بر عدالت اجتماعی دست یافت، در محیط خود

سر کوب ساخته ایم .. و این از آنجا ناشی شده است که هر یک از افراد ماعلاً قمند است در قبول یا رد "تعهدات اجتماعی" ، در مقابل دیگر افراد آزاد باشد.

«نتیجه‌ی این طرز فکر، آنست که بسیاری از مردم ما ایمان خود را، در جامعه‌ای آزاد، از دست داده‌اند. بلکه جامعه‌ی ما ایمان مذهبی و بکاربستن دستورات دینی را فراموش کرده است، با اینکه ما همیشه خود را دیندار میدانسته‌ایم !!

«ما میان دینداری و بکاربستن دین فاصله قائل شده‌ایم و پنداشته‌ایم که در شرائط جدید نمیتوان دیندار واقعی بود.

«و ندانسته‌ایم که هر آنگاه رابطه‌ی ایمان و عمل گستته شد، دیگر آن نیروی معنوی که مسکن است در سرتاسر جهان نفوذ کند، در ما رشد نخواهد کرد.

«اینک بر ما واجب است که همه چیز را دگرگون سازیم. ما می‌توانیم - و می‌باید - این نظریه «مارکسیستی» را که می‌گوید: «اولویت و اصالت از آن مادیات است و مسائل معنوی در مرتبه بعد قرار دارند» عمل‌آرد کنیم. بردگی واستبداد. حتی در موارد استثنائی نیز نمی‌تواند خوب و پسندیده باشد. باید بدون هیچگونه بیم و تردید، ایمان را در مرتبه‌ای برتر از مقام آزادی و آزادگی انسان بدانیم و آن عقیده‌ی مذهبی را که می‌گوید «خداؤند، انسان را آفرید تا برتر از يك وجود آور ندهی اشیاء مادی باشد» و «هدف از خلقت بشر، چیزی ورای آسایش جسمانی است» بپذیریم.

«باید قبول کنیم که واجب است مردم در هر نقطه‌ی جهان از

فشار و مضيقه معنوی و فکری و اقتصادی روز افزون نجات یابند، بدليل آنکه این موضوع سبب رفاه اقتصادی جامعه‌ها است.
«باید همچنین بپذیریم که معنای «اجتماع آزاد» آن نیست که هر فردی فقط برای خود کوشش و تلاش کند.

«بلکه آنگاه میتوان اجتماعی را آزاد دانست که میان افراد، یک همبستگی کامل معنوی، موجود باشد و آنانرا رشته‌های برادری خویشاوندی که زائیده‌ی روح ایمان است، بیکدیگر پیوند دهد، چه، انسانها آفریده شده‌اند تا درسایه احکام خدا، بایکدیگر برادر باشند...».

سپس این فصل را با جملات زیر پایان می‌دهد:
«رامستی چه سود که هر روز «صدای آمریکا» را رسانتر و قوی‌تر گردانیم، مگر در صورتیکه با این صدا، سخنی فریبینده‌تر و جالبتر از آنچه ناکنون گفته‌ایم همراه باشد و انجام این رسالت بیش از هر کس، در عهده‌ی زعمای روحی و رجال دینی ماست. آنان اگر بر رمز کار دست یابند، خواهند توانست بشکلی قاطع، نقشه‌های خطرناک‌کمونیسم را عقیم گذارند و بدون جنگ و خونریزی، کوشش آنانرا بی اثر سازند.

«بسیاری از وعاظ و مبلغین دینی از این تأسف میخورند که توسعه علم به آدمی امکان بیشتری داده است که بتواند همنوعان خود را آزار کند، ولی ما نمی‌توانیم بپذیریم که علم در حد خود چیزیست که باید از آن گریخت.

«نیروی سیل آسای ماده، خطرناکست، ولی فقط در روز گار مادی گری، نه در روز گار معنویت... و توسعه دانش جدید بزیان

بشریت است ولی فقط در وضع و محیط کنونی که بمعنویات آنقدر مجال داده نمی‌شود که با عمل هم‌آهنگ و مرتبط گردد.

«اگر ما امروز، بجای متوقف ساختن یا عقبگرد دادن پیشرفت‌های علمی و صنعتی، در معنویات خود تجدید نظر کنیم و با آن سر و صورتی بدھیم، شاید شانس موقعیت بیشتری داشته باشیم.

«پرزیدنت «ویلسون»^۱ چند هفته پیش از مرگ خود، مقاله‌ای نوشت، و در آن تهدید اصول انقلابی و عملیات کمونیستی را مطرح ساخت و اضافه کرد که: کوتاه سخن در پیرامون این مسئله آنست که تمدن ما حتی از جنبه مادی، قابلبقاء و دوام نیست مگر آنگاه که جنبه معنویت از دست داده را دوباره تأمین کند..

«این آخرین پیشنهاد ماست به کلیساها و سازمانهای سیاسی و سرمایه‌داران امریکا و هر فردی که از خدا بیمناک و بوطن خود علاقمند است..».

آیا طرح دالس عملی است؟!

اما این غریبو در دنده نیز همچون فریاد دکتر کارل باین آسانیها قابل پاسخ نیست و حتی پیشنهاد خود او به کلیساها و سازمانهای سیاسی و... هم نمی‌تواند جوابگوی آن باشد!.

مسئله از اینها بسی عمیقتر و مهمتر است..

اعتراف باید کرد که کلیسا پس از دستبردها و تحریف‌های

«پولس» و «قسطنطین» و مجمع‌های مقدس و پاپ‌ها^۱ از آئین مسیحیت آن اندازه معارف و احکامی که بتواند پایه و اساس زندگی جامعه‌ها باشد، در اختیار ندارد.

نازه اگر هم چیزی از احکام واقعی مسیحیت بجا مانده باشد – که دالس بگمان خود از آن دم می‌زند – برای این تمدن قابل تحمل نیست، و تمدن آمریکا که از نخست برپایه‌ی سیستم «اصالت فرد»^۲ که در نظام سرمایه‌داری متکی به ربا و احتکار، تجسم یافته، بنا شده است، نمی‌تواند آنرا بپذیرد.

من نمی‌توانم باور کنم که آقای دالس در همانحال که این غریو خطر را بر می‌آورده بر استی تصمیم داشته است که بهمین باقیمانده‌ی ایده‌ثولوژی مسیحیت در جامعه‌ی امریکائی تحقق بخشیده و وضع اجتماعی این جامعه را بر وفق آن تنظیم کند. زیرا اولین چیزی که اینکار ایجاد می‌کند آنست که سیستم سرمایه‌داری و رباخواری که پایه‌ی این تمدن و عامل اصلی ناسامانیهای کنونی بشر و جرم اصلی این تمدن است نابود شود و این روش ظالمانه که در مسیحیت و همه‌ی ادیان و حتی در نظر فطرت سليم انسانی، مطرود و محکوم است، از میان برود.

آری، دالس سنگ مسیحیت را به سینه نمی‌زند. او صورت بی‌جانی می‌خواهد که در سیستم اقتصادی جامعه هیچگونه دخالتی نکند و در عین حال بر آورنده‌ی خواسته‌های سیاسی او و سپری در

۱- پنگرید به صفحات ۶۶ و بعد همین کتاب.

۲- رجوع کنید به پاورقی ص ۱۲۱ همین کتاب.

برابر کمونیزم باشد!

۱- حقیقت آنست که دالس‌ها! همیشه وهمه جا اینطورند یعنی تا وقتی
بمنهض علاقمند و دلبسته‌اند که برآورندهی اغراض سیاسی آنان وسپری
در برایر دشمنانشان باشد و در غیر اینصورت همین آقایان دشمنان شماره
یک مذهب و طرفداران آنند، بویژه آنگاه که مذهب در لباس اصلی و با
تعلیمات واقعی خود نمودار گردد.. این یک مقیام کلی و آموزنده است
که بوسیله آن و با عکس العمل دستگاههای استعماری در برایر مظاهر
گوناگون دینی میتوان صحت و سقم یا میزان عمق و تأثیر آن مظاهر را
منجید، فی‌المثل اگر دیدیم دستگاههای استعماری و استبدادی با برخی از
شعائر باصطلاح دینی! نه تنها مخالفتی ابراز نمی‌دارند بلکه تا آنجا که
موجب جلب وجهی ملی و مقد در آنست، پآن‌کمک هم می‌کنند و مثلًا
حتی اسب هم برای تعزیه خوانیها وشمیشی هم برای قمه زدنها میفرستند!
و یا در مراسم جشنها و سوگواریهای مذهبی، با ملت در سرخ و سیاه
بوشیدنها همکاری می‌کنند و در معافل سوک و شادی شرکت می‌جویند یا
خود مجالسی از این تبیل بربا میسازند.. باید کشف کنیم که این ظواهر و
تشریفات یا اساساً از مذهب نیست و یا اگر هست بقدری از واقع وحقیقت
خود دور مانده و منحرف گشته است که نه تنها با نقشه‌های ضد دینی
این عناصر مخالف مذهب مخالفتی ندارد بلکه حتی مددکار و زمینه‌ساز
آن نقشه‌هاست. و بعکس اگر مشاهده کردیم که همین دستگاهها با آن تظاهرات
مزورانه و ویاکارانه و با ادعای خنده‌آور حمایت از دین، هرجا با تعلیماتی
عمیق و آموزنده مواجه می‌شوند؛ هرجا دانای معارفی را به آموزش‌های
اصیل دینی سرگرم می‌بینند؛ هرجا گروهی راعامل یا خواهان عمل به اصول
گرانبهای دین مشاهده می‌کنند؛ هرجا جلوه‌ای از تحرک و خروش مذهبی

فرض می کنیم که براستی او خواهان مسیحیت و طرفدار تطبیق جامعه‌ی خود بر ایده‌ئولوژی مسیحی است.. ولی باید توجه داشت که در راه این منظور، پر تگاهی غیرقابل عبور وجود دارد. این پر تگاه همان دره عمیقی است که در طول پنج قرن، با فعالیت و کوششی تلخ و دشوار، میان تعالیم مسیحیت و زندگی عملی مردم بوجود آمده است..!

او برجال کلیسا و زمامداران معنوی در دیار خود، کاری را پیشنهاد می کند که در خورد قدرت آنان نیست. او با توجه به ذخیره‌ی ناچیز و بی ارزشی که کشیشان از مسیحیت در اختیار دارند، با توجه بتاریخ تلخ و ننگین کلیسا و مبارزات شرم‌آوری که کلیسا و رجال دینی با فکر و ادراک مردم می کرده‌اند^۱، با توجه بشکاف عمیقی که میان دین و زندگی بوجود آمد و پس از آن

→

احساس میکنند : با زبان و قلم؛ با اسلحه مرد و گرم و خلاصه با هر وسیله‌ی، مقدور، بمخالفت بر می‌خیزند؛ زندانها را بر میکنند؛ مردان را از وطن آواره می‌سازند؛ زبانها را می‌برند؛ دستها را بزنگیر می‌بندند؛ میکشند و شارت میکنند؛ می‌کوبند و با خاک یکسان می‌سازند.. هرگاه با عکس‌العمل‌ها مواجه شدیم، لازم است بفهمیم که گمشده‌ی خود را باز- یافته و دین صحیح را بدست آورده‌ایم، بنابراین، مطرود آنان، محظوظ ما، و مطلوب آنان، منفور ماست. و این معادله ایست که ملت مسلمان باید همیشه بعاظتر داشته باشد.

۱- بنگرید به صفحه ۷۱ بعد همین کتاب.

تاریخ، زندگی؛ فکر؛ و ادراک مردم با دشمنی دین - بطور مطلق - آمیخته گشت با توجه باین نکات مؤثر، باز روحانیان دیار خود را بکاری که از آنان ساخته نیست نکلیف می کند.

او از آنان می خواهد که از همین ذخیره‌ی تاچیز و ضعیف، روشنی و برنامه‌ای بوجود آورند که میان ایمان و عمل ارتباط برقرار کند؛ «فرد گرانی» را با «جمع گرانی»^۱ متعدد سازد؛ روح را با ماده پیوند دهد؛ پیشرفته‌ی مادی را با نظرات و کنترل مذهب، و توجه به رشد و توسعه‌ی زندگی را با تسلط و حکمرانی دین، جمع کند.

ابن طرز فکر را که: «بدون مبارزه بادین، ممکن نیست عدالت اجتماعی تأمین شود» محکوم سازد، اولویت مادیات را از بین برد و این عقیده را که: «استبداد و استثمار موجب توسعه دستگاههای تولیدی است» باطل سازد و از تعدی و تجاوز بر آزادی فکری و روحی و اقتصادی، در راه ازدیاد تولید، جلوگیری نماید.

او برنامه و روشنی از آنان می خواهد که بنام «دین» مانع پیشرفت علم نشود و تنها عامل دینداری را سیر قهقهائی و عقبگرد دانش نداندا و بالاخره برنامه‌ای که عبادت را بشکلی معرفی کند که کار و فعالیت یکی از صورتهای آن باشد.

«دالس» در جستجوی برنامه‌ای با این وسعت و دقت است.. و کشیشان را مستحول تهیه و تنظیم آن می داند..

ولی ما می گوئیم: کشیشان نمیتوانند باقیایی پوسیده‌ی عقاید

مسيحيت و از لابلای ويرانه‌های آن تاریخ شرم‌آور، و پس از آن شکاف عمیق و غيرقابل عبوری که میان دین و زندگی، و مخصوصاً میان دین و این تمدن مادی ایجاد شده است، چنین برنامه‌ای بوجود آورند و بجامعه‌ی آمریکائی ارائه دهنند. اينكار بزرگ از رجال کلیسا ساخته نیست.

آنکه می‌توانند این برنامه را تقدیم بشریت کنند مردمی دیگرند و آئینی که متضمن این برنامه در بهترین وضع و شکل باشد، آن نیست که امروز بنام دین در اختیار آن آفایانست!

مذهب، در خدمت استعمار؟!!

آقای دالس می‌خواهد مذهب را در برابر «کمونیزم» و برای حفاظت نظام سرمایه‌داری بسیج کند! ولی باید بایشان خاطرنشان ساخت که مذهب نمی‌تواند در صحنه پیکاریکه میان دو سیستم مادی هریک از نوعی خاص برپاست، کاری انجام دهد.. او، در نقش بی‌خاصیت و بی‌اراده‌ای که آفایان برایش در نظر گرفته‌اند هیچگاره محض است و نمی‌تواند در حالیکه از متن واقع زندگی رانده شده است در برابر دشمنان از آنان دفاع کند.

دین خدا، غلام حلقه بگوش کسی نیست که بر در اربابان خود بایستد تابه‌رسو که می‌خواهند روانه‌اش سازند! گاه او را از در براند و او نیز بی‌چون و چرا، زمین ادب بیوسد و نوکر مآبانه در پشت در،

بانظار اشاره‌ای بایستد!.. و گاه که با مشکلی رو برو می‌شوند اشاره‌ای کنند و او را بخدمت بطلبند و او باز زمین ادب بپرسد و تعظیم کند و بشیوه‌ی آنانکه امروز نام رجال دینی برخود نهاده‌اند بگوید بله قربان!!..^۱

- مؤلف بزرگوار، در این سخن از یک درد بزرگ اجتماعی که متأسفانه امروز بگونه‌های مختلف در همه جای جهان، احساس می‌شود باد کرده و این مطلب را که باید برای تحلیل و دریافت فلسفه و سبب پیدایش آن کتابها نوشته، در کلمه‌ای مختصر و مفید ادا نموده است، این درد بزرگ همانست که علامه بزرگوار، استاد فیهان معاصر، مرحوم آیت‌الله نائینی در کتاب تنبیه‌الامة آنجا که از «استبداد دینی» سخن گفته و آنرا حافظ و نگاهبان «استبداد سیاسی» و صعب العلاج تر از آن دانسته از آن باد کرده است. (ص ۲۷ کتاب مذبور) اما موضوعی که حتماً باید مورد توجه قرار گیرد آنست که روح حماسی تشیع با آن تپش و آشوبگری ذاتی، کمتر اجازه داده است که علمای شیعه همچون رجال دینی سایر مذاهب، در خدمت ارباب ملک و حکومت درآیند و دیده‌ی گرانبهای دین را به ثمن بخس الطاف ملوک، پفروشنده و احکام خدا را بازیجه‌ی دست فرمانروایان خود کامه، و دلال سیاستها سازند، بلکه هر آنگاه که روح تشیع در نقش راستین خویش تعجب کرده، جز آشتفتن در برابر کجی‌ها و نابسامانیها، و غربو برداشتن در راه تعکیم مبانی انسانی، وتلاش برای حکومت حق و عدالت‌هدفی و کاری نداشته است. تاریخ روشن اسلام، گواه از خود گذشتگه‌ها و مجاهدت‌ها و فداکاری‌های رجال شیعه، در راه هدف مقدس تشیع، وزنده نگاهداشتن روح انقلابی و آشوبگر شیعه است و نام شهیدان این راه، زینت بخش این تاریخ و جملات بر جسته‌ی ایندفتر است [رجوع کید بکتاب برارج «شهداء الفضيله» تأليف علامه بزرگوار اميني وبه مقاله فلسفه «فلسفه‌ی شورشهاي شیعه» در کتاب «سرود جهشها» نوشته محمد رضا حکیمی] و در این روزگار نیز، که روزگار بران تپش‌ها و عصیانها است، روحانیت شیعه به پیروی از سلف صالح خویش، در برابر تعدیات و بدعتهای حاکمان کافر منش زمان خودآرام نشست و زعیم بالاستحقاق

نخیر.. این هوسي خام و احمقانه است..
 دين خدا را نشاید که جز خلعت مسوري پوشد، وجز درمسند
 حکمراني و زمامداري نشيند..
 او باید فرمانده باشد نه فرمانبر و پیشرو باشد نه دنباله رو..
 اوهر گز اجتماعی را از کمونیزم یا هر دشمن دیگری حراست
 نمی کند مگر در صورتیکه افراد آن اجتماع، در گرو اشاره‌ی او
 و فرمانبر اراده‌ی او باشند. واو نظم آنانرا بعده‌ی گبرد و برنامه‌ی زندگی
 را آنان الهام بخشید و بر طبق مقررات خود آنانرا اداره کند. و مردم
 در همه کار باو رجوع کنند و او را فرمانروای مطلق زندگی خود
 دانند و بحکم و فرمان او با اطمینان و رضایت بنگرنند:

«نه، پیرو رده‌گارت سوگند! ایمان ندارند تا آنگاه
 که ترا در اختلافات خویش حاکم کنند سپس در
 دلهایشان از آنچه حکم کرده‌ای ملالی نیابند و بی-
 چون و چرا گردن نهند»
 (قرآن: سوره نساء آیه ۶۵)

فقط در اینصورت است که دین در نقش اصیل و واقعی خود

تشیع، ابوذر صفت، بزندان و تبعید تن در داد، و دیگر رجال دینی هر یک
 بشکلی و گونه‌ای او را در این اقدام افتخار آمیز همقدم شدند و آنکه همچون
 سلوی سلطانی از این مانور بکنوخت و عمومی سرباز زدند و از راه منعرف
 گشتند و بصف دشمن پیوستند، جز لعن و نفرینی همکانی و همیشگی طرفی
 بر نبستند و امید که با تیغ خشم و انتقام ملت مسلم، از بین و بین قطع
 شوند.. فاما الزبد فیذهب جنانا و اما ما یتفنن الناس فیمکث فی الارض...

ظاهر می شود، یعنی در نقش فرماندهی مقتدر نه در لباس غلامی حلقه بگوش.

و فقط در این صورت است که شکاف عمیق میان دین و زندگی، هموار می شود و این سرچشمی همهی بد بختیها و زیانها خشک می گردد.

و فقط آن روز است که فرشته نجات با همان نشانه ها و صفاتی که غریو در دمدان از آن یاد می کند، پدیدار می گردد.. آن امید همه جهان چهره می گشاید.. و جهانیان با آن نشانه ها او را خواهند شناخت.. آری آن روز، اسلام عزیز را خواهند شناخت.

ل

فرشته نجات

« از هر سو فریاد استغاثه بگوش می‌رسد. فریادهایی که از دلهایی حیرت‌زده و گلوهایی خسته‌برمی‌خیزد.. همه استمداد می‌کنند.. همه «فرشته نجات» را بکمک می‌طلبند و منتظرند که او را با سیماهی مشخص و نشانه‌هایی مخصوص بازشناسند.. اما این نشانه‌ها بی‌کم و کاست فقط در اسلام یافت می‌شود و بس » ..

این سخنی است که در بخش اول این کتاب آمده و در بخش گذشته در ضمن گفته‌های مشابه دکتر کارل و مستر دالس تفسیر و تشریح شد.

نهایت، هیچیک از دو نامبرده - به دلائلی خاص - نتوانسته با نخواسته بودند فریادرس حقیقی را بشناسند و او را با همان سیمای

محبوب و نشانه‌های خاکسش بجهانیان معرفی نمایند.

ایله آل الکسیس کارل :

« دکتر کارل » در جستجوی برنامه‌ایست که زندگی را با غیر-

متد صنعتی اداره کند.

برنامه‌ای که « انسان را مقیاس همه چیز بداند » و « او را در

جهانی که خود بوجود آورده غریب نگذارد » و اساساً برپایه ناشناختن
ویژگیها و خصلت‌های اساسی او بوجود نیامده باشد.

برنامه‌ای که بهنگام ایجاد زندگی صنعتی « تأثیر کارخانه را در

وضع فیزیولوژی و فکری کارگران بکلی نادیده نگیرد » و اصل
« بیشترین محصول در مقابل کمترین دستمزد را که موجب
می‌شود هرفردی یا گروهی بتواند بربیشترین حد ثروت ممکن دست
یابند » شعار خود قرار ندهد.

برنامه‌ای که « محیطی ایجاد نکند که نامتناسب با ساختمان جسمی

و عقلی ما است » و « مارا دچار انحطاط اخلاقی و فکری نسازد »
و « پیشرفت و رشد نیروهای عاطفی و اخلاقی و مذهبی ما را متوقف
نسازد » و خلاصه « مردمی پست با فکری ضعیف و کوتاه بوجود
نیاورد ».

برنامه‌ای که شخصیت فرد را از نظر دور ندارد و در عین حال

نیاز فرد با جتمع را نیز فراموش نکند و « مردمی تربیت نکند که
در میان جامعه، آنچنان زندگی کنند و بیار آیند که گوسفنده در رمای

بزرگه زندگی می کند و بشر می رسد!

برنامه‌ای که شخصیت ویژه زن و شخصیت ویژه مرد را بدست فراموشی نسپارد «زیرا بی اعتنای به این نکته که بیان دو جنس، برابری کامل وجود ندارد، امری بی اندازه خطرناک است».

برنامه‌ای که زندگی فرزندان آدم را غارت دست «افکار مارکس و لنین و فروید» و در اختیار «خواسته‌ها و هوس‌ها و نظرات این و آن قرار ندهد.

برنامه‌ای که به قوانین خلقت دست اندازی نکند و انسان‌ها را بر تجاوز از حريم فطرت تشجیع ننماید و با واقعیاتی که در هستی انسان نهفته است، سر جنگ نداشته باشد.

و بالاخره... برنامه‌ای که شکست ماده و ماده‌گرایی را موجب سرنگونی در باطلاق افراد در معنویات نسازد و شیوه‌منفی رهبانیت و یا روانشناسی گمراه کننده «فروید» را پناهگاه فراریان مادیگری نسازد...

دکتر کارل، این برنامه وسیع را با این خصوصیات در «دانش- انسانی» سراغ می دهد و جوانیان را به شناخت بیشتر انسان، تشویق می کند، در حالیکه خود اعتراف دارد که اندیشه‌ی بشرطی عیناً از شناخت انسان، ناتوان است.

رؤیای دالس:

اکنون بینیم «دالس» در جستجوی چیست؟..

اما دکتر کارل به این نجاتبخش راه نمی‌باید ذیرا او علیرغم افق گسترده و دانش بلند پایه اش، مردی غربی است.. مرام او بزر گداشت غرب، و کتاب او برای نجات غرب، و خلاصه همت و کوشش او بمنظور رهانیدن غرب از سقوط و نیستی است.

.. و طبیعی است اگر اسلام - که غربی و پرداخته‌ی دست غرب نیست - مورد نظر او قرار نگیرد و او را بخود متمایل نسازد..

دالس نیز، گذشته از آنکه خود مردی غربی و از نژاد سفید است، اصولاً با اسلام، دارای مناسبات و سوابق ممتازی نیز هست!.. او در میان سیاستمداران جهان در عصر جدید، همان‌کسی است که بیشترین سهم را در مبارزه با اسلام دارا می‌باشد. او همانسانست که در هر گوشه‌ی جهان، کسانی و وسائلی را برای ضربت‌زنن به این آثین، بکمین گمارد و در راه دستبرد بمقابله آسمانی اسلام و تعویض آن با رژوها و تصورات بشری، کوششی بی‌نهایت کرد! آری او قهرمان اول این نمایش نلخ و دردنا کست..

بنابرین، بسیار طبیعی است اگر آقایان عمدآ اشتباه می‌کنند و راه حل واقعی مشکل خود را نمی‌شناسند.

ولی اینها هیچیک واقعیت را دگر گون نمی‌سازد.. با اینهمه فقط اسلام است جوابگوی این فردیها، و تنها اوست دارنده‌ی آن نشانه‌ها: و هموست که آن نسخه شفابخش را میتوان نزد او یافت.

برنامه‌ای نوین برای دنیائی نوین :

اسلام، روش نوین زندگیست، روشی سوای آنچه اروپا و همهٔ جهان در روزگار آن جدایی شوم و پیش از آن و حتی پس از آن، دیده و بیاد دارد.

برنامه‌ایست اصیل، با ریشه‌ای جدا و مستقل، برنامه‌ای شامل و کامل، و نه تنها برای تعدیل زندگی کنونی واوضاع حاضر.. برنامه‌ای برای تفکر و عقیده، و نیز برای زندگی و عمل.

و بنابرین یگانه برنامه‌ایست که توانائی دارد زندگی انسان را بر اساسی تازه، پایه گذاری کند و جهانی نوین برای انسان بوجود آورد.

بی‌هیچ تردید و گمان، اجتماعات بشری، از مسیر خود منحرف شده و راه خود را گم کرده‌اند، اما این گمراهمی - برخلاف تصور دکتر کارل - از آنروز نیست که آدمیان، علوم جمادات را پرورش داده و علوم انسانی را در بوتی فراموشی نهادند..

یا از آنروز که ماشین را تنها حکمران زندگی خود ساختند و برای زندگی شکلی متضاد با طبیعت انسانی انتخاب کردند.. و یا از آنروز که سازمانهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را، در اختیار استثمار گران و بهره‌کشان گذارند و آنان مسیر جامعه را بسوی هدفی که بکار انسان نمی‌آید و نیازمندیهای او را تأمین نمی‌کند، منحرف ساختند..

نه! در تاریخ انحراف و ره گم کردگی انسان، اینها همه‌مراحل بعدی اند ..

اجتماع بشری، آنروز راه خود را گم کرد که شرائط شوم و نکبت بارقرون وسطائی - چه در دوره‌ی رنسانس و چه در عصر روشنگری و چه در دوران انقلاب صنعتی - زندگی وی و خود او را از هر برنامه‌ی الهی - و نه تنها برنامه مسیحیت - روگردان ساخت، و میان عقاید صحیح آسمانی و نظام زندگی اجتماعی وی، شکاف و فاصله ایجاد کرد.

گیرم که پس از این گمراهی و انحراف، قدمی چند نیز بسوی علوم انسانی برداشته و یا گامی چند، از آن دور شده باشد، این نزدیکی و دوری - آنچنانکه کارل پنداشته است - نمی‌تواند میزان راهیابی یا سرگشتنگی انسان باشد و گرایش به این علوم، نمی‌تواند آن گمراهی را جبران نماید.

زیرا برای سامان یافتن زندگی انسان و دگرگونه ساختن آن کافی نیست که مردم دانشوند بلکه این کار خطیر و مهم در گرو آنست که به عقیده‌ای صحیح بگروند.. و انسان بالاخره انسان است..! انتظار میرفت، دکتر کارل - که خود معتقد به « لزوم واژگون شدن تمدن صنعتی و پدید آمدن فکری دیگر برای پیشرفت بشر » است - بخود نکانی دهد و یکباره از قفس آهین « علم » بیرون جهد.. ولی متأسفانه، او قدرت این جهش بزرگ را نیافته و در داخل این قفس باقی مانده و به همین قناعت کرده است که غریبو خطر برآورد و به بشریت نگو نبخت، که بسوی پرتگاه نیستی می‌شتابد، هشدار دهد!

براستی، بشر در وضع خطرناکی که دارد، نیازمند چنین جهشی است. نیازمند آنست که به طبیعت و سرشت خدا داد، باز گشت کند.

این بازگشت را نمیتوان بكمک افکار و نظریات و ابزاری که خود مولود جهانیبینی همین تمدن است؛ بوجود آورد. زیرا این تمدن همانست که در بطن خود حامل تهدیدی برای انسان است و از ابتدا بر پایه دشمنی با سرچشمه‌های فطرت، بنیانگذاری شده است...

باید طرز فکری نوین - که براستی واژه‌های جهت نوین است - پایه‌های زندگی کتونی بشر را دگرگون سازد و آنرا به راه فطرت بازگرداند؛ زندگی را برپایه‌ای محکم واستوار، وبرشیوه‌ای مناسب باوضع طبیعی انسان تکامل پذیر، بینا نهاد؛ و برنامه‌ای طرح کند که بطور واقعی - نه آنچنانکه عینک‌های رنگارنگ ساخته‌ی دست همین تمدن نشان میدهند - با حقیقت آفرینش، متوافق وسازگار باشد.

دانش ناچیز - و درست‌تر بگوئیم: نادانی کامل - ما درباره انسان، هرگز اجازه نمیدهد که ما خود طرح کننده‌ی برنامه‌ی زندگی خویش باشیم و نقطه شروع زندگی نوین بشر را مشخص نمائیم. ما اگر همین اندازه اطلاع - ویابی اطلاعی! - را درمورد یک دستگاه مادی حقیر و کم ارزش میداشتیم، بدون تردید، اجازه نمی‌یافتیم که بنظر خود در آن دخالتی کنیم یا اصلاحی بعمل آوریم تا چه رسد باینکه بخواهیم شکل تازه‌ای به آن بدھیم..

حال، ما با این بیدانشی و ناشناختی بحال انسان، انسانیکه عزیزترین و پرارزش‌ترین موجودات روی زمین است - داوطلب آنیم که اختیار تمام زندگی او را در دست گیریم و بسلیقه‌ی خود برای او قانون و برنامه وضع کنیم، و نگران نیستیم که بکاربستن برنامه‌بی که زائیده‌ی جهل و بی‌اطلاعی است، چه بروزگار او خواهد آورد.

ما چون دیده‌ایم فکر بشر، در عالم ماده، کارها و ابتكارهای شیوه به اعجاز می‌کند، دچار غرور شده‌ایم.. پنداشته‌ایم که فکر ما، اکنون که می‌تواند هواییما و موشك بسازد؛ اتم را بشکافد و بمب هیدرژنی درست کند؛ قوانین طبیعی را بشناسد و از آنها برای انجام کارهای خارق‌العاده، کمک بگیرد.

.. پس شایسته‌ی این نیز هست که نظام زندگی بشر را عهده‌دار شود و به او فکر و عقیده، اخلاق و شیوه‌ی زندگی بیاموزد. دیگر فراموش کرده‌ایم که اندیشه‌ی ما، اگر در مسائل مربوط به امور مادی، هنر نمائی و اعجاز میکند بدانجهت است که قدرت شناسائی جهان ماده را دارا است، و به ابزاری که برای درک قوانین این جهان ضرورت دارد، مجهز است، اما آنگاه که فکر ما در مسائل مربوط به انسان وارد شود، بجهانی قدم نهاده است که نسبت بوجود و هستی او بسی گسترده است و او برای فهم و درک حقیقت غامض و پیچیده‌آن به هیچ وسیله‌ای مجهز نیست..

شگفتا! کارل با آنکه خود باین حقیقت معتبر است و انسان را موجودی ناشناخته میداند، باز گره گشای بدختیها و نابسامانیهای موجود را، شناسائی انسان میداند!!

آیا اسلام با دانش و تمدن مبارزه می‌کند؟!:

در برابر این طرز فکر غلط، تصور باطل دیگری نیز وجود دارد.

گروهی می‌پندارند که لازمه‌ی تسلط برنامه‌ی مذهب برزندگی،

آنست که دانشهای مادی از اجتماع رخت بر بندد، و بشریت از نتائج سودمند این دانشها، بی بهره بماند!

این اشتباہ – با اینکه اشتباہی بزرگ و در عین حال کودکانه و مضحك است – مناسفانه در غرب و در تاریخ مدنیت آن، منکری بر واقعیت تاریخی ممتدیست. از همین جهت است که امواج این طرز تفکر غلط بگونه‌ئی در فضای ذهنی غرب، گسترش یافته که «مستر دالس» بنی چارفصل طولانی «نیازمندیهای روانی ما» را در کتاب خود گنجانیده و آن غریبو خطر را – که قسمتهایی از آن ذکر شد – برآورده است. ولی در برنامه‌ی صحیح دینی، وضع بدینمنوال نیست..

دین، دشمن دانش و تمدن، و یا اساساً چیزی در برابر اینها نیست، بلکه فقط چهار چوبی است که دانش و تمدن باید در داخل آن قرار گیرند، و محوری که باید برگرد آن دور زنند، و خلاصه برنامه‌ای که باید از آن پیروی کنند.

و اسلام، آن اعلامیه‌ی عمومی‌ئی است که آزادی اندیشه‌ی انسان را در برابر این جهان مادی و همه‌ی قوانین و نیروها و ذخیره‌های آن، بعوی عطا می‌کند، تا بشر در قلمرو پنهان این عالم، رهنتی کار و ابتکار را از دست ندهد و جانشین خداوند در زمین باشد.

این یکی از مواد اصولی بینش اسلام است درباره‌ی کیفیت ارتباط انسان با خدا، و پایگاه انسان در این عالم و حدود ویژگیها و ممیزات او.^۱

۱- این موضوع را به تفصیل در کتاب « خصائص التصور الاسلامی و مقوماته » مطالعه کنید. (مؤلف)

از همین جهت بود که در سایه اسلام، تمدنی پدید آمد با همهی ارکان کاملاً ابتكاری و نوینش که ابزار و ادوات لازم آن را - بتناسب آن زمان والبته به گونه‌ئی رو به تکامل - در اختیار داشت.

و اسلام، از یکسو پیشرفت و ترقی این وسائل و ابزار را - که دائماً در تطور و رو به تکامل بود - می‌پذیرفت و حتی آنرا رهبری می‌کرد، و از سوی دیگر مراقب بود که این تکامل و پیشرفت، از جاده‌ی فطرت منحرف نشده با طبیعت انسان و ممیزات گرانبهای وی بعبارذه برخیزد، و آنچنانکه در تمدن جدید می‌بینیم و کارل بدان معترف است، انسانیت انسان را پایمال و سرکوب نسازد.

بشهادت تاریخ، مبتکر و پدیدآورنده‌ی روش تجربی اسلام است.^۱ این برنامه‌ی وسیع این آئین بود - که با طبیعت واقعگرایش -

۱- این گواهی صریح تاریخ را - راجع به‌همهی لوازم يك تمدن کامل از فرهنگ و اخلاق و صنعت و تجارت و ادبیات و... - و نه تنها راجع به‌روش تجربی علوم - در گفته‌های نویسنده‌گان و دانشمندان غربی بخوبی می‌توان مشاهده کرد. خلاصه‌ی گفته‌های آنان در چند جمله اینست که: «عرب در ظلمت جانفرسای نادانی و بدیختی، و در آستانه‌ی سقوط حتمی و همچون موجودی محض بود... انوار دانش و معرفت و مدنیت اسلام بر آن تایید، و فروع زندگی بخش تعالیم این آئین، بدرو جانی تازه و جنب وجوشی پیساقه داد، و از آن پس بکمک سرمایه‌های مادی و معنوی که از اسلام گرفته بود، توانست در جاده ترقی و تکامل گام نهد و با تلاش و پشتکار، برای خویش افتخاراتی بزرگ کسب کند». برای اطلاع بیشتر از این حقیقت آشکار تاریخی و بی‌بردن به‌تمدن علمی مسلمین، و بازشناختن وضع جهالت بار اروپا در قرون وسطی و دانشگاههای مفترض غرب و معلومات کم ارزشی که در این

این روش را بجهانیان آموخت، و پس از چند قرن، اروپا آنرا از دانشگاههای انگلستان کسب کرد.

باعتراف «بریولت» و «دوهرنچ» - از خود غریبان - همین روش تجربی اسلام بود که «روجر بیکن»^۱ و «فرانسیس بیکن»^۲ (که بدروغ، پدر روش تجربی لقب گرفته است) پایه‌های نظریات خود را براساس آن بنانهادند و مکتبی جدید در علوم تأسیس کردند.^۳ اسلام، طرح اساسی زندگی بشر را، به داشتن نامتناهی پروردگار که از شائبه‌ی نادانی و نارسانی و هوسرزی مبرا است، واگذار میکند. زیرا اوست که جهان و جهانیان را آفریده، و قوانین طبیعی و نیروهای نهانی را در آنها بودیعت نهاده است. و اوست که انسان را وجود بخشیده، و گونه‌گون استعدادکار و عمل در این جهان پنهانوار را در نهاد او ذخیره کرده است. و اوست یگانه دانای همه‌ی اسرار تکوین انسان و جهان.. بنابرین تنها اوست که میتواند برنامه‌ای

→ دانشگاهها تدریس می‌شد، و آشنائی اجمالی با دانشگاههای مدرن مسلمین و انوار دانشی که از این دانشگاهها بجهان آنروز می‌تاشد و بالآخره آگاهی از نقش جنگهای صلیبی در تجدید حیات وادی اروپا.. رجوع کنید به کتاب «تاریخ علوم» تألیف «پیروسو» (صفحات ۱۱۷ تا ۱۲۸ و صفحه ۱۳۶) و کتاب «حوادث بزرگ تاریخ» نوشته‌ی «ولیام ا. دویت» (صفحه ۶۲) و کتابهای پیشمار دیگر.

Roger Bacon (۱۲۱۴-۱۲۹۴).

F Bacon (۱۵۶۰-۱۶۲۵).

۳- رجوع کنید به کتاب «هذا الدین» (ص ۷۰-۷۴). (مؤلف)

شامل و کامل برای انسان معین کند، و زندگی فردی و اجتماعی وی را با این برنامه که از دانشی لایزال سرچشم میگیرد، اداره نماید. با اینحال، اسلام فکر و بینش بشری را نیز بیکار و مهمل نمی‌گذارد، و همچون کلیسا، این فیروی عظیم را - که باید سرمایه کار و ابتكار گردد نه محکوم بیکاری و رکود - به دست اهمال نمی‌سپرد. فقط مراقب است که این وسیله‌ی سعادت‌بخش، دستخوش هوس و انحراف و ناسنجیدگی و توقف و سقوط نگردد؛ برای آن روشی تعیین میکند و آنرا از انحراف و گمراهی بازمیدارد؛ و بدین ترتیب، در عین آزادی کاملی که بدان می‌بخشد، آنرا از کجری و خطا نیز مصون می‌سازد.

و بدینترتیب است که انسان، در سایهٔ برنامه‌ی بی‌نقص و جامعی که آفریدگار انسان و ماده، آنرا ترتیب داده است و بضمانت طرز فکر اسلامی که ارزش بی‌نهایت آدمی را بدو گوشزد کرده و او را بنده خدا و جانشین او در قلمرو وسیع جهان معرفی میکند.. به عالیترین مقام مادی خود، یعنی حکمرانی بر ماده ارتقاء می‌یابد.

مکتب و اسطه:

از آنچه گذشت بخوبی روشن می‌شود که مطلوب نهائی کسانی چون دالس (علیرغم کتمان و غرض‌ورزی وی) چیزی جز اسلام نیست.

آری، فقط اسلام است که می‌تواند بشریت را از حالت توحش

ولجام گسیختنگی تمدن صنعتی (بنویسر دکتر کارل) و از دام کمونیسم (به تعییز دالس) رهایی بخشد. فقط ما، یعنی پیروان این آئین هستیم که می توانیم این تحول و انقلاب عظیم را در جهان بوجود آوریم.. تمدن صنعتی، که امروز بشریت را از هیرسو احاطه کرده، مهمترین خواصی را که در وجود انسان نهفته است، پایمال می سازد و در همان حال که برای او تسهیلات مادی فراهم می آورد، با حیاتی ترین ارکان انسانیت وی، مبارزه میکند (بگذریم از اینکه همین تسهیلات مادی نیز در پاره‌ای موارد بزیان او تمام می شود).

این موضوعی است که الکسیس کارل، این دانشمند بزرگ، در چند جای کتاب ارزشمندش بدان اشاره کرده است.

اسلام بنا به برداشت و تلقی ویژه‌اش از آفرینش و نقش آدمی در آن، و بنا به طبیعت برنامه‌ی واقعگرا و تجربی اشن، نه با صنعت و پیشرفت آن مخالف است و نه با تسهیلات مادی‌ئی که صنعت نوین به بشر ارزانی داشته است.

اسلام با چگونگی نگرشی که به این تمدن و فرآورده‌های آن می شود مخالف است و در صدد است آن را تصحیح کند. وی به این تمدن از دریچه‌ای دیگر مینگرد و لازم می‌داند که فقط ارزش واقعی هر چیز به آن داده شود، نه کمتر و نه بیشتر.

نتیجه‌ی چنین دگرگونی‌ئی آنست که اولویت و تسلط از آن روح انسانی باشد نه از آن ماده، تمدن مادی با سلطه‌ی خود نتواند اندیشه‌ها و شناخت‌ها و شکل و نظام زندگی او را تعیین کند.

اسلام، در نهاد انسان، ارزش واقعی و شخصیت انسانی وی را، پابرجا می‌سازد و روان اورا از پستی و ذلتی که نظریات «داروین» و «کارل مارکس» و افرادی از این قبیل: باومی دهنده، نجات‌می‌بخشد، و در این وقت است که انسان، احساس برتری می‌کند و خود را حکمرانی مادیات و تمدن مادی و نوآوری‌های آن می‌بیند.

وقتی که انسان بگمک روح ایمان، خود را حکمرانی ماده احسان کرد، از آزادی واقعی در چهارچوب عقیده‌اش، بطر و کامل بهره می‌گیرد و قدرت انتخاب و اختیار می‌یابد.

بنابرین، آزادی و اختیار، مهمترین موضوعی است که در تمدن مادی، از انسان سلب شده و در نتیجه، آدمی به برده‌ئی اسیر و موجودی گرفتار ماشینیسم و انکار ناشی از آن، در آمده است.

آزادی و اختیار، پانسان با ایمان، این فرصت را میدهد که در تمدن کنونی هر چه را که برای او زیان‌آور است حذف کند، و آنچه را شایسته او و مناسب با نیازمندی‌های طبیعی اوست، پرورش دهد.

همچنانکه حکمرانی و تسلط او بر سایر پدیده‌های جهان، این موقعیت را در اختیار او می‌گذارد که بتواند خود را از شرائطی که با شرافت و حیثیت انسانی او سازگار نیست، رهایی بخشد و از شبوه‌های تولید و روش‌های کار، در صورتیکه موجب درهم کوبیدن شخصیت او باشد، خود را آزاد کند.

زیرا ابزار تولید و سیستم‌های گوناگون کار، هرگز دارای قدر است نیستند تا نتوان تغییرشان داد و یا از آنها چشم پوشید، بلکه

تنهای و سبله‌هایی می‌باشند برای بهره‌برداری مادی هرچه بیشتر انسان و در نهایت، پرورش دادن ویژگیهای انسانی.

در اینصورت وقتی ثابت شد که انسان، برتر و عزیزتر از همه چیز است، نتیجه می‌توان گرفت که باید همه‌ی شیوه‌های تولید و سیستم‌های کار به گونه‌ئی بدل شود که در عین آنکه بیشترین تحول را باز می‌دهد کمترین ضربه را بر حیثیات انسان و ویژگیهای ارجمند او وارد نسازد و شخصیت انسانی او را در هم نکوبد.

روزی که بینش‌ها و ارزش‌های تازه‌تی بر اساس برنامه‌ی زندگی‌ساز اسلام بوجود آید، و روح انسان در سایه ایمان، بر تمدن صنعتی و ایزاسه‌ها و همه‌ی سیستم‌های ناشی از آن، اولویت و برتری بیابد، وقدرت انتخاب را که نتیجه‌ی طبیعی این اولویت یافتن است بدست آورد. در آنروز - آری فقط در آنروز - «علوم انسانی و شناسائی بیشتر انسان» نیز، در ضمن طرح کلی زندگی دارای ارزش و فائد خواهد بود.

و نیز فقط آنروز است که فریاد «دالس» پاسخ داده می‌شود و برنامه‌ی مطلوب او که پدران روحانی و خود او، لازم بود کردن و پیشنهاد آن عاجز بودند، با همان خصوصیات و نشانه‌ها، به بشریت تقدیم می‌گردد.

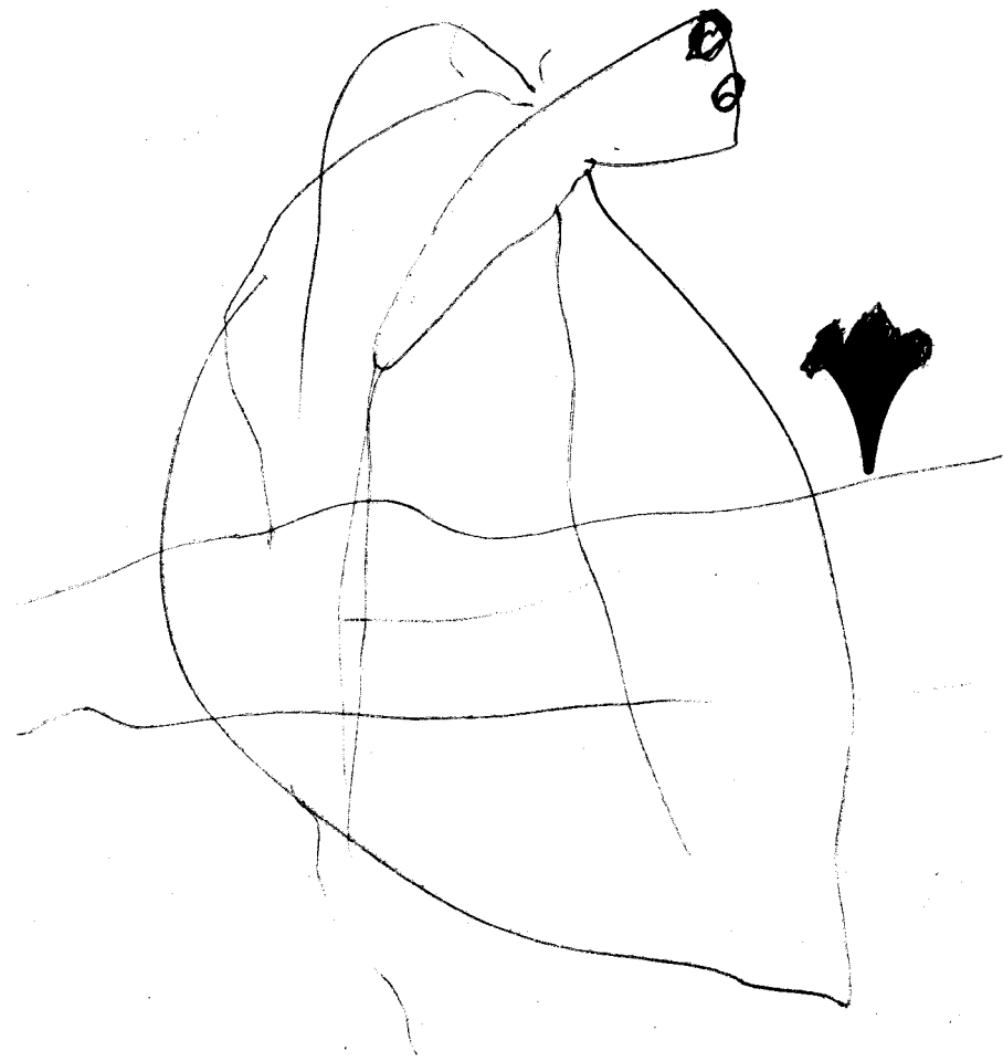
خوشبختانه، سرشت طبیعی انسان، با قوانین طبیعت هماهنگ شد و سازگار است، و جهان آفرینش نیز همچون فطرت انسانی، دارای نیروی حرکت و سازندگی، و رشد و ترقی است، پس بیگمان، در چنان روزی، انسان، بخش مهمی از رده‌آوردهای همین تمدن را نیز با

نیازمندیهای حقیقی خویش، متناسب می‌باید و فقط آنچه را که با کیان ذاتی و ساخت انسانی او نامتناسب باشد رد" می‌کند.
و این، چیزی است که انتظار آن را تنها ازمکتب خدا و برنامه‌ی خدائی باید داشت..

.. فرشته‌ی نجاتی که غرب به دنبال آن می‌گردد، اما.. حاضر نیست
آن بشناسد و بپذیرد..







دورنمای آینده

گناه نابخشودنی :

اکتون که فرشته‌ی نجات را بازشناختیم..

و دانستیم که:

بیگانه رهائی بخش بشریت از چنگال خطریکه هر لحظه بد و نزدیکتر میشود، و او را با کمند تمدن فریبندۀ غرب، بسوی خویش می‌کشد..

.. و بیگانه مکتبی که میتواند برنامه‌ای مناسب باسرشت انسان، و برآورنده‌ی نیازمندیهای واقعی وی، تقدیم کند..

.. و بیگانه برنامه‌ای که میتواند میان نبروهای خلاقة مادی انسان از یکسو واولویت معنوی و روانی او از سوی دیگر، هماهنگی بوجود آورد..

.. و یگانه طرز فکری که میتواند برنامه‌ای طرح کند که ضابن این هم‌آهنگی همبستگی باشد، و این یکنواختی را که بشریت، جز در روز گار حکومت اسلامی، در سایه هیچ نظام دیگری بخاطر ندارد، تأمین کند.

.. فقط اسلام است و بس ..

.. اکنون که این واقعیت را باز شناختیم.. بخوبی می‌توانیم بفهمیم که دشمنان اسلام؛ آنانکه می‌کوشند جنبش‌های اسلامی را در هر گوشه‌ی جهان، درهم بکوبند و همه‌ی نبروهای خود را برای سرنگون ساختن پرچم بیداری اسلام، بسیج می‌کنند..

آنانکه کوشش خود را در راه پنهان ساختن جلوه‌ی این آئین، از دیده گان کنجاو پسریت - که مشتاقانه درین نجات‌بخش می‌گزدد - بکار می‌اندازند..

آنانکه با فریبکاریها و دروغ پردازیهای گوناگون، سعی می‌کنند سیمای منور فرشته‌ی نجات را، دگر گون جلوه دهند و روح عطشناک انسانها را از آن بیخبر یا بیزار سازند..

.. این دیوان آدمی صورت - که دالس خود یکی از آنانست - چه جنایت بزرگی مرتکب شده و چه گناه نابخشودنی و شرم آوری در پیشگاه پسریت داردند.

آری؛ اینها به پسریت خیانت کردند؛ به پسریت تیره روز و بی‌پناه، که - با اعتراف دکتر کارل - لکدمال این تمدن بیگانه از فطرت گشته، و - بقول دالس - مورد تهدید فلسفه‌ی انحرافی ماتریالیسم

قرار گرفته است.. کمند تمدن فریبندۀ غرب، او را بی اختیار پسوندگاه نیستی می کشاند و هر لحظه به کام خطرناز دیکترمی سازد.. و او جز اسلام، فریادرسی ندارد.

اینک دشمنان نسوع بشر، در برابر این یگانه فریادرس او، صفت آرائی کرده و در همه جا و با هر وسیله ممکن، همت بنابودی آن گمارده اند..

آری، اینها به بشریت خیانت می کنند.



نیروی لایزال :

لیک با اینهمه، آینده برای ما روشن است، و نبرد خونینی که علیه این آئین بروپاست، نمی تواند در اطمینان ما نسبت به حاکمیت اسلام در آینده خللی وارد سازد.

زیرا اسلام، در دوران عمر طولانی خوبش، با حملاتی شدیدتر و کوبنده تر از این، مواجه گشته، و خود بنهایی و بی آنکه تجهیزانی بجز نیروی ذاتی خوبش داشته باشد، بر دشمنان پیروز شده، و نه تنها خود، که اجتماعات و کشورهای اسلامی را نیز باقی و پا بر جا نگاهداشته است.

بیشک اسلام بود که کشورهای مسلمان مشرق را، در برابر هجوم

مغولان و حملات مکرر صلیبیان^۱ حفظ کرد.

اگر دشمنان اسلام، همانطوریکه در گذشته «اندلس»^۲ و در این اواخر «فلسطین»^۳ را از مسلمین ربوتدند، کشورهای اسلامی شرق را نیز فتح میکردند، بیشک اکنون نه از ملیت و نژاد عرب، و نه از کشورهای عربی اثری بر جای نبود..

اندلس در گذشته‌ها و فلسطین در این روز گار، دو گواه صادقند بر اینکه هر گاه اسلام از سرزمینی رخت بر بندد، لغت بومی و ملیت آن سرزمین نیز، با نابودی این ریشه اصلی، از میان می‌رود.

۱- مسیحیان اروپا که بنام نجات بیت المقدس از دست مسلمین، به مشرق روی آورده‌اند و در زمانی نزدیک به دو قرن و طی هشت لشکرکشی بزرگ، کاری شبیه ترکتازیهای مغولان در ممالک اسلامی انجام دادند و سرانجام بدست مسلمین مغلوب شدند، این جنگها که از حیث وارد ساختن خسارت و زیان به بشریت در درجه اول جنگهای جهان قرار دارد، آبتدًا پتیریک کشیشی از مردم فرانسه بوجود آمده و جنبه‌ی مذهبی داشت و هر یک از مربازان مسیحی علامت صلیبی با خود داشتند، از اینجهت این جنگها را جنگهای صلیبی می‌نامند.

۲- این کشور در قرن ۸ میلادی بدست مسلمین فتح شده و در مال ۷۵۲ میلادی خلافت مستقلی در برابر عباسیان بوجود آورد و عاقبت در سال ۱۲۱۲ میلادی پتصرف مسیحیان درآمد.

۳- رجوع شود به کتاب «سرگذشت فلسطین» ترجمه «اکبر هاشمی - و فتنجانی».

پادشاهان «مالیک»^۱ مصر، که در برابر مغولان ایستادگی کرده این کشور اسلامی را از گزند مهاجمان محافظت نمودند، از نژاد عرب نبودند، اینها خود مغولان بودند که بخاطر اسلام، در برابر هم نژادان خود قرار گرفتند و با آنان نبرد کردند.. الهام بخش این نبرد خوین، عقیده اسلامی بود و رهبر روحی و معنوی آن، روحانی مسلمان «این تیمیه» که خود در پیش ایش صفوی، مبارزه میکرد.

«صلاح الدین ایوبی»^۲ که از انقراض زبان و ملیت و نژاد عرب در مصر، جلوگیری کرد، از نژاد کرد بود، نه از نژاد عرب، ولی در سایه حمایت و دفاع از اسلام، عربیت را نیاز از تجاوز صلیبیان، نجات داد.

در حقیقت، اسلام بود که از اعماق روان او با سپاهیان صلیبی مبارزه میکرد و بر آنان، پیروز میگشت.

- دو سلسله معروف از پادشاهان مصونه بنامهای: مالیک بحری (۱۳۸۲-۱۲۵۲) و مالیک برجی (۱۳۸۲-۱۳۸۶) اینها در اصل غلامانی بودند که بدست ایوبیان و دیگر سلاطین مصر خریداری شده و در سلک سپاهیان درآمده بودند و از اینجهت آنان را مالیک (معنی غلامان) می نامند.

-۲ (۱۱۹۱ - ۱۱۳۸) وی مؤسس دولت ایوبیان و بزرگترین پادشاه مسلمان در دوره جنگهای صلیبی است و در سال ۱۱۷۸ سپاه صلیب را هزیمت داد و بیت المقدس را از تصرف آنان خارج ساخت.

و باز همین انگیزه‌ی اصیل و ریشه‌دار بود که «ظاهر بیبرس»^۱ و «مظفر قطر»^۲ و «ملک ناصر»^۳ را به جنگ با طوائف برابر تحریک میکرد.

همچنین، اسلام بود که یکصد و پنجاه سال، در الجزائر مبارزه کرد، و همو بود که ریشه‌های عربیت را در آن سرزمین پا بر جا نگاهداشت.. و پس از آنکه دولت فرانسه، لغت عربی را در آن کشود عربی، لغتی بیگانه! اعلام داشته و آموزش آنرا منوع ساخته بود، اسلام بود که در اندرون پیکارجویان رشید الجزائری، پیاختاست، و سرخтанه با سربازان دشمن جنگید، و هر گز در برابر آنان نرمش و ملایمت نشان نداد.

و تنها بدین وسیله بود که روح مقاومت، در الجزائر زنده ماند، تا اینکه باز از نو، جنبش و قیام اسلامی، بر هبیری «عبدالحمید بن-پادیس» آغاز شد و مشعل جهاد از نو برافروخته گشت.

این حقیقتی انکار ناپذیر است، که هر چند گروهی افراد نادان و گمراه، میکوشند آنرا پنهان نگاه دارند ولی جladان الجزائر، بد لیل دشمنی دیرینه و تجربه‌های تلغیت گذشته، کاملاً با آن آشنا هستند.

فرانسویان بخوبی میدانستند که دشمن سرسخت واقعی آنان اسلام است، و همین آئین مقدس است که بمقتضای استعمال و برتری معنوی خود، در الجزائر بر آنان سر راه گرفته است. و بدینجهت بود که آن جنگ خونین را جنگ با اسلام میدانستند، نه جنگ با

۱- مشهورترین پادشاه از سلسله «مالیک بحری» (۱۲۶۰-۱۲۷۷).

۲- دو تن از پادشاهان «مالیک بحری».

الجزایر و حتی نه با عرب..

انقلاب «مهدی کبیر»^۱ در سودان (بمنظور خارج ساختن مصر و سودان از تصرف انگلیس) نیز تحر کی از ناحیه تعالیم اسلامی بود، و بیانیه های مهدی و نامه های «عثمان دقنه»^۲ به «کچنر» و «لرد کرومیر»^۳ و «توفیق»^۴ کاملاً اثبات میکند که نیرو بخش این انقلاب و بوجود آور ندهی آن، چیزی جز این انگلیزی اصیل نبوده است.

و باز اسلام بود که در «برقه» و «طرابلس» بر ضد «ایطالیا» به پیکار برخاست، و در «سنوسیه» بذر مبارزه و نبرد پاشید، و بالاخره دلاور بزرگ «عمر مختار» و مبارزات سر سختانه‌ی او را بوجود آورد.

در «مراکش» نیز، نخستین انفجار عمومی، از روح اسلامیت سرچشمه گرفت، و «ظهیر بربی» که در سال ۱۹۳۱ میلادی از طرف فرانسویان، مأموریت یافته بود قبائل برابر را به بت پرستی کشانیده از آئین اسلام جدا سازد، اولین شراره‌ای بود که مبارزه مردم

۱- معروف به «مهدی سودانی»، اصلًاً بربی بود، خود را مهدی خواند و پدینو سیله قبائل را بر انگلیس شوراند (۱۸۴۲-۱۸۸۵ میلادی).

۲- در سال ۱۸۸۳ به مهدی سودانی پیوست و پس از او مبارزاتش را تعقیب کرد (۱۸۹۰-۱۹۲۶).

۳- Cromer (۱۸۴۱-۱۹۱۷) لرد انگلیسی و حاکم انگلیسی مصر.

۴- توفیق بن اسماعیل، حاکم مصر در (۱۸۷۹-۱۸۹۲).

مراکش را با استعمار فرانسه، پدید آورد.

با این دلیل با اسلام مبارزه می‌کنند:

اسلام، فقط با نیروی معنوی و باطنی خود، و بدون هیچگونه قوا و تجهیزات ظاهری، این مبارزات و صدھا نمونه مشابه آنرا بوجود آورد و رهبری کرد.. و پیروز شد.

یقیناً یگانه رمز این موقیت‌ها و پیروزیها را باید در خصوصیات و ممیزات خاص اسلام، جستجو کرد:
اسلام، دینی است ساده، بی‌ابهام، آسان و همگانی..
.. باسرشت طبیعی انسان، مناسب و مطابق است و نیازمندی‌های واقعی وی را تأمین می‌کند.

.. به پیروان خود، برتری و اعتلاء می‌بخشد؛ یوغ برده‌گی-
آدمیان را از آنان بر میدارد، و به بندگی خدا سوچشان میدهد.
.. به آنان می‌آموزد که از غیر خدا فرمان نبرند و در برابر کسی جز او خاضع نگردند.

.. آنرا آزاد؛ مستقل؛ مقاوم بار می‌آورد، بطوریکه اگر هم گاه فرمان حکمرانی را بنناجار می‌پذیرند، این پذیرش فقط در منطقه‌ی جسم، و بیرون از محوطه‌ی قلب آنانست، و هر گز کسی، - هر چه قوی و نیرومند - نمیتواند بر دل و جان آنان حکومت کند.

طبیعی است که در اینصورت هیچگاه بر روح مسلمان شکست وارد نخواهد شد، هرچند جسم او محکوم شکست و هزیمت گردد.
این صفات و ممیزات، اسلام را بر سر راه دولتهای استعمار گر

قرار میدهد، و آنانرا از نیل به هدف‌های پلید استعماری و استثماری محروم می‌سازد، و از طغیان و حکومت خودسرانه‌ی آنان جلوگیری می‌کند.

تلاش دشمنان اسلام، برای ریشه کن کردن این آثین نیز، بهمین دلیل است..

.. به این دلیل است که دولت‌های استعمارگر و استثمارگر، با این شدت و خشونت، بدان حمله می‌کنند و بقصد نابود ساختن و یا لااقل دیدنما و زشت جلوه دادن آن، همه‌ی کوشش خودرا مبذول میدارند.

و به این دلیل است که دشمنان آن، می‌کوشند به جای عقاید و افکار و ارزش‌های اسلامی، افکار و عقاید و ارزش‌های دیگر، عرضه دارند و جهانیان را از این مکتب مبارز، رویگردان سازند.. وبالاخره صهیونیسم جهانی، مسیحیت جهانی، واستعمار جهانی را از دست این حریف سرخخت آسوده سازند.

آری؛ همین ویژگیها و ممیزات است که دشمنان اسلام و چشم طمع دوختنگان به کشورهای اسلامی را، نسبت به وی تا این درجه خشمگین ساخته است.

این است واقعیت مسئله، و اینست انگیزه حقیقی تمام مبارزات ضد اسلامی..

آینده روشن:

ولی تردیدی نیست که - علیرغم همهی این دشمنیها و کارشکنیها - «آینده، در قلمرو اسلام» خواهد بود..

همانطور که در ابتدای کتاب گفتیم «برنامه کامل و همه جانبه‌ی اسلام، و نیاز بشریت باین برنامه، خود بزرگترین گواه ابدیت این آئین و حاکمیت مطلق آن، در روزگار آینده است. بدون تردید، اسلام در آینده رسالتی بزرگ بعده دارد؛ رسالتی که هیچ عقیده و هیچ برنامه‌ای جز عقیده و برنامه‌ی اسلامی، قادر بر ادای آن نیست و فقط اسلام است که از جانب پروردگار، نامزد برگزاری آن می‌باشد. بنابرین، بشریت نمی‌تواند روزگار درازی، خود را از اسلام، بی‌نیاز دانسته و نسبت بآن بی‌تفارت بماند».

این حقیقت روشن و غیرقابل انکار، بیش از این نیازمند تکرار و تأکید نیست، بهتر آنکه در اینمورد، بهیاد آوری یک نمونه‌ی عبرت انگیز از تاریخ اسلام، بسنده کنیم:

هنگامی که «سرaque بن‌مالك»، رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه و‌آل‌ه و همسفرش ابابکر را - که پنهانی به عزم هجرتی دراز از مکه خارج شده بودند - تعقیب می‌کرد و به طمع جائزه‌ی کلان قریش، می‌خواست آنانرا به چنگ دشمنان بیندازد.. در آن لحظه که بر اثر مشاهده‌ی نشان قهرالهی، خواست بر گردد و به پیامبر(ع) وعده داد که او و همسفرش

را از پشت سر محافظت خواهد کرد..

.. در این لحظه حسام، رسول‌اکرم او را مخاطب ساخت:

«سراقه! بادستواره‌های کسری چگونه‌ای...؟»

کسی جز خدا نمیداند که در آن لحظه چه افکاری بمفرز سراقه، هجوم آورد.. باور کردنی نبود.. پیغمبر، دستبند شاهانه‌ی کسری، شاه شاهان، و حکمران مطلق عجم را، به او و عده میداد.

ولی، پیغمبر بگفته خود اطمینان داشت، آنحضرت به حقانیت دعوت خود، و بطلان جاهلیتی که آنروز، همه‌ی روی زمین را فرا-گرفته بود، واقف بود.. او اطمینان داشت که این حق، عاقبت باید بر آن باطل پیروز گردد.

بخوبی میدانست که ممکن نیست حق و باطل با چنین وضعی در برابر هم قرار گیرند. و آنگاه آن نتیجه‌ی طبیعی و قهری واقع نشود.. نتیجه‌ای که گذشت زمان، حتی‌بودن آنرا نشان داده است.

یکطرف، ریشه‌های خشکیده درختی کهنسال است، که نه سیراب می‌تواند شد و نه پرورش می‌تواند یافت.. آینده‌ی او یک چیز بیش نیست.. سرنگون شدن و سوختن..

و یکطرف، بذری سالم و پاکیزه .. و آماده پاشیدن و رشد کردن..

پیامبر بزرگ باین موضوع با همه قلب، مطمئن بود.

ما نیز اکنون در برابر همان وضع، با همه‌ی آن شانه‌ها،
قرار داریم. شاخ و برگهای درخت جاھلیت، همان درخت
کھنسال ولی پوسیده و میان تھی، ما را نیز احاطه کرده است.
باید و اهمه نکنیم و به آینده امیدوار باشیم، و اطمینان
خود را به آینده، از دست ندهیم.

در پیرامون ما، همه چیز به آینده نوید میدهد، و علیرغم همه
ظواهر ساختگی مخالف ما، آینده‌ی روشن ما را، زنده‌تر مجسم
می‌سازد.

نیازمندی بشریت به مکتب ما، در زمان حاضر، کمتر از نیازمندی
وی در آن روز گار نیست.. و ارزش و وزن این مکتب نسبت بدیگر
مکتب‌هایی که امروز در برابر آن خودنمایی می‌کنند، کمتر از ارزش
و وزن آن، در آن دوران نمی‌باشد.

بنابراین، باید تردیدی نداشته باشیم که همان معجزه، امروز نیز
بوقوع خواهد پیوست.

شرط نامساعد دنیای کتونی؛ حملات و حشیانه‌ی دشمنان؛
سر کوب شدن جنبش‌های اسلامی، باید ما را متزلزل نسازد، و پایه‌های
قطور تمدن مادی، باید امید ما را ازما نگیرد، چه آنکه نتیجه نهائی،
نه به تناوری باطل مربوط است، و نه به شدت این حملات... این
نتیجه فقط از آن نیرومندی حق، و میزان استقامت آن در برابر باطل
است.

ما تنها نیستیم. ذخیره‌ی فطرت، پشتونه‌ی ما و قوانین خلقت و سرشناس انسان، پشتیبان ماست.. و این، پشتیبانی نیرومند، و ذخیره‌ای هنگفت است

.. و هر آنگاه که فطرت و تمدن با یکدیگر بهنبرد برخیزند، بیشک باید پیروزی نهائی را بنام فطرت برنوشت و او را در این پیکار - کوتاه یا طولانی - فاتح دانست.^۱



آخرین سخن :

فقط یک موضوع را باید از نظر دور نداریم: ما اینک جهادی ممتد، دشوار و پر خطر در پیش داریم، این جهاد برای نجات فطرت از لابلای ابوه ابرهای تیره، و پیروز ساختن آن بر تیره گیهاست.. باید برای این جهاد، مجهز شویم و قوای فراوان آماده سازیم.

تجهیزات لازم برای این جهاد، فقط یک چیز است: آشنائی کامل با حقایق اسلام، و فراگرفتن دین در سطح عالی آن.

۱- رجوع کنید به فصل «ذخیره فطرت» در کتاب «هذا الدين».

(مؤلف)

باید سطح عالی اسلام را در همه‌ی قسمتها، فرا بگیریم:
 .. در ایمان حقیقی به خدا و شناسائی واقعی او .. چه آنکه
 تا خدا را بحقیقت نشناسیم، ایمان واقعی به او نخواهیم داشت.
 .. در عبادت و پرستش پروردگار.. چه آنکه تا خدا را
 آنچنانکه سزاوار اوست نپرستیم، بمقام شناسائی او نائل نخواهیم
 شد.

.. در شناسائی محیط و روش‌های معمول زمان.. که: «رحمت
 خدای شامل کسی است که زمان خود را بشناسد و در راه خود
 استقامت ورزد».

.. در احاطه بر فرهنگ و تمدن عصر خود، و تماس کامل
 با این تمدن و فرهنگ؛ تماسی بمنظور آزمایش و گزینش.. چه آنکه
 بدون این تماس و آشنائی، هر گز نخواهیم توانست عناصر سودبخش
 وزیانبخش آن را بشناسیم، پس این تماس و آشنائی، مقدمه و وسیله‌ئی
 برای گزینش است.

در معرفت کامل نسبت به طبیعت زندگی بشر و بازشناختن
 ، نیازمندیهای واقعی و تازه بتازه‌ی او.. تا بوسیله معرفت یکسانمان
 نسبت به زندگی و تمدن، زوائد این تمدن را دور افکنیم و قسمتهاي
 لازم و مفید آنرا حفظ کنیم..

اینست جهادی که ما در پیش داریم. و این جهادیست دشوار
 و متند.. ولی روشن و بی‌ابهام.. و اصلی..

و خدا با ماست.. « و خدا بکار خوبیش مسلط است ولی بیشتر مردم نمیدانند ». .

صدق الله العظيم..

فهرست

۱-۱۹	۱- اسلام: راه زندگی نقشه‌های استعماری
۲	آثین یکتاپرستی
۱۰	مکتب جاودان
۱۲	۲- هر آنینی راه زندگی است
۱۵-۳۷	مفهوم کلی دین
۱۹	یک شخصیت و یک برنامه
۲۳	آثین یهود
۲۷	مسیحیت
۲۸	اسلام
۲۹	۳- پلای جداولی
۳۹-۷۷	طبیعت دین
۴۰	گناه از کبست
۴۲	

۴۳	آغاز سرگذشت
۴۷	مسیحیت در اروپا
۴۸	مسیحیت در امپراطوری رم
۵۰	مسیحیت و جنگهای داخلی
۵۶	مسیحیت و فساد اخلاق رومیان
۵۷	پیدایش رهبانیت
۶۰	کلیسا در منجلاب فساد
۶۴	کلیسا در تکاپوی قدرت
۶۶	کلیسا و کتب دینی
۷۱	کشتار کلیسا
۷۹-۱۰۰	۴- تمدنی در آستانه سقوط پیشگوئی «برتراند راسل»
۸۰	تمدنی که بکار انسان نیامد
۸۲	آیا روسها شانس موفقیت خواهند داشت
۸۶	«مارکسیسم» با سرشت انسانی مبارزه میکند
۸۸	جامعه بر اساس مارکسیسم
۸۹	حکومت زور و سرنیزه
۹۱	بررسی کامل مسئله
۹۳	انسان، حقیقتی از یاد رفته
۹۷	ضرورتی اجتناب ناپذیر
۱۰۱-۱۳۳	۵- غریبو خطر
۱۰۴	نظر یک دانشمند

- ۱۱۱ «کارل» چه پیشنهاد میکند
- ۱۱۵ سخنی از دیبلمات، معروف آمریکائی
- ۱۲۵ آیا طرح دالس عملی است
- ۱۳۰ مذهب، در خدمت استعمار؟
- ۱۳۵-۱۵۲ ۶- فرشته نجات
- ۱۳۷ آیده آل الکسیس کارل
- ۱۳۸ روایای دالس
- ۱۴۰ عمدًا اشتباه میکنند
- ۱۴۲ برنامه‌ای نوین برای دنیاگیری نوین
- ۱۴۵ آیا اسلام با دانش و تمدن مبارزه می‌کند؟
- ۱۴۹ مکتب واسطه
- ۱۵۵-۱۷۰ ۷- دورنمای آینده
- ۱۵۶ گناه نابخشودنی
- ۱۵۸ نیروی لایزال
- ۱۶۳ باین دلیل با اسلام مبارزه می‌کنند
- ۱۶۵ آینده روشن
- ۱۶۸ آخرین سخن
- ۱۷۵ دیگر آثار مترجم کتاب

دیگر آثار مترجم:

چاپ دوم	مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان
چاپ نهم	صلح امام حسن (ع)
چاپ سوم	طرح کلی اندیشه‌ی اسلامی در قرآن
چاپ‌های متعدد	از ژرفای نماز
چاپ دوم	گفتاری در باب صبر
چاپ سوم	ادعانامه‌ئی علیه تمدن غرب
پیشوای صادق (تحلیلی از زندگی امام صادق علیه السلام)	درست فهمیدن اسلام
چاپ دوم	وحدت و تجزیب
چاپ دوم	و ...

میتوان

۱۲۹۱

کتابخانه